

زندگیاں

شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری

تألیف

سعید نفیسی



زندگینامه شیخ فرید الدین عطار نیشابوری

( زندگینامه عطار )

نویسنده : نفیسی، سعید

ناشر : اقبال

محل نشر : تهران

سال نشر: ۱۳۸۴

## دیباچه

یکی از نشانه‌های بزرگی مردان تاریخ این است که مرد هر چه بزرگتر شد تاروپود افسانه بیشتر بر گرد او تنیده می‌شود، معتقدات مردم چنان هاله‌ای گرد چهره او می‌کشد و چنان پرده‌ای بر رخسار او می‌اندازد که حقیقت فدای افسانه می‌شود. اما راستی چه زیان از این به مردم روزگار و به فرزند آدمی می‌رسد؟ مردم از مردان بزرگ چه می‌خواهند؟ آیا جز این می‌خواهند که راهنمایی برای کردار و رفتار خود داشته باشند؟ آن مرد خواه کوتاه بالا بوده باشد خواه بلندبالا، خواه سفیدروی بوده باشد و خواه گندم‌گون، خواه سی‌سال زیسته باشد و خواه صدسال، خواه در فلان زمان بوده باشد و خواه نبوده باشد، خواه مالدار بوده باشد خواه تهی‌دست، خواه زن و فرزند گذاشته باشد و خواه نگذاشته باشد. فرزند آدمی از این مرد جز این نمی‌خواهد که ببیند چه کرده است و چگونه زیسته و چه اندیشه از خود گذاشته و تا چسان می‌توان از او پیروی کرد؟ آیا غرض آفریدگار هم از آفریدن مردم به جز این است؟

اگر اثری از آن مرد ماند و گفتار و کردار او دردی را دوا کرد و یا دلی را به درد آورد همین برای مردم روزگار و برای کسانی که تا قرن‌ها پس از او می‌آیند بسست، این است که مردم برای اینکه داروی گفتار او شفا بخش تر گردد و سخن او بهتر در دل نشیند و بیشتر روان مردم را بخود بگرایاند آئینه‌ای و شیشه‌ای از

افسانه در برابر چهره او نگاه می‌دارند، روی ترش محنت کشیده رنج‌دیده در هم گرفته او را از گلگونه داستان و غازه افسانه و قصه سرخ و شاداب می‌کنند، تا مردم در پس آن آرایش ظاهری آن روی زرد و ابروی گره خورده از ناکامی رانبینند و ندانند که این گفته‌ها با همه دل‌انگیزی و لطف و شیوایی که دارد بازگوینده خود را شاد نمی‌کند و اگر امروز مردم می‌پسندند و در پی آن می‌روند و دل‌بدان گروگان می‌کنند آن روزی که از دهان آن مرد بیرون می‌آمد دل او را شاد و مردم زمانه را از او خشنود نمی‌کرد. همواره مردان بزرگ را به چراغی مانند کرده‌اند که خود می‌سوزند و جان می‌کاهند و دیگران را روشن می‌کنند اما از آن پرتو و فروغی که می‌تابند دل ایشان روشن نمی‌شود و اندرونشان هم‌چنان تیره است یا اگر بخواهیم تشبیه طبیعی‌تری بکنیم باید بگوئیم چون چراغ دور را روشن می‌کنند و پیش پای ایشان تاریکست. به همین جهت است که نزدیکان و آشنایان و حتی خویشاوندان مردان بزرگ هم در زندگی قدر و بهای ایشان را نمی‌دانند.

همین که روی در نقاب خاک کشید و توسن تندرو گذشت روزگار غبار نیستی را بر سراپای او افشاند روزبه‌روز بزرگتر می‌شود، حرص‌ها و آرزوها و توقع‌ها و انتظارهایی که تازنده بود گرداگرد او را فرا گرفته بود همه نابود می‌شوند، طعن بدخواهان و سرزنش دوستان همه از میان می‌رود و جز کرداری و گفتاری چیزی از آن گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و خون که گروهی را می‌رنجانید و مردمی را به رشک می‌آورد و حرص و طمع این و آن را برمی‌انگیخت باز نمی‌ماند. آنگاه این صورت مجرد را تاریخ می‌گیرد، از گوشه و کنار افسانه‌هایی بر آن می‌افزاید و چه می‌ماند؟ مردی افسانه‌آمیز و مجازی که سخنانی پر از حقیقت گفته است.

به همین جهت است که در ادبیات ایران هر چه مرد بزرگتر باشد زندگی او تاریک‌ترست؛ هنوز نمی‌دانیم که نام فردوسی و نام پدران‌ش بدرستی چه بوده است.

اگر پاره‌سنگی از میان خاک اتفاقاً بیرون نیامده بود و معلوم نمی‌شد که شکسته‌ای از آن سنگیست که بر سر خاک سعدی گذاشته بودند هنوز شک می‌داشتیم که نام و نسب درست هزارستان شیراز چه بوده است. جزئیات زندگی حافظ بر ما معلوم نیست، نمی‌دانیم این مرد سحرآفرین که هنوز نغمه‌های جان‌فزای او در آسمان خاموش نشده و با این همه دعوی حکیمان و فرزنانگان هنوز کسی نتوانسته است به خرده‌گیریهای مردانه او پاسخ دهد در این جهان که بوده چه می‌کرده و چگونه زیسته است و چه شده است که همین فکر و اندیشه‌ای که گاهی از تک چاه بالا نمی‌آید در دماغ نیرومند او چنان اوج گرفته که گویا فرشتگان هم هنوز به آن مرتبه از بلندی نرسیده باشند؟ از این گونه مشکلات و معماهای جان‌فرسای گشوده ناشدنی در تاریخ بسیار داریم. بگذارید به همین درد دل بسنده کنم.

یکی از همین دشواریها جزئیات زندگی این مرد بیش‌اندیش روشن‌بین شیرین سخن جادوگر پردل دلیری باکی است که در زبان فارسی چون یک پهلوان شیرافکن پیل‌زوری سالهای سال یک‌تازی کرده و در میان ما به فریدالدین عطار معروفست. این مرد که بوده، چه می‌کرده، از کدام پستان شیر خورده، نزد کدام آموزگار پرورش یافته، چه خوانده و چه دیده است که تا این مایه بزرگ شده؟ آیا راهنمایی هم داشته است یا اینکه به خودی خود به اینجا رسیده و اگر پیش خود عطار شده چرا دیگران نشده‌اند؟ اگر به حکم وراثتست پدر و مادرش که بوده‌اند؟ اگر از راه درس و بحث به اینجا رسیده آموزگاران و استادانش که بوده‌اند؟ چه کتابهایی را خوانده؟ با چه کسانی نشست و برخاست کرده؟ از مدرسه بیرون آمده است یا از خانقاه؟ پس چرا دیگران که از مدرسه و خانقاه بیرون آمده‌اند به پای او نرسیده‌اند؟ اینها همه مشکلاتیست که در پیش است و دریغ که کس نگشود و نگشاید به فکر این معما را!

دلم می‌خواستم می‌دانستم چگونه می‌توان عطار شد! می‌دانیم چگونه می‌توان

ابوریحان یا غزالی یا ابن سینا یا محمد زکریا یا فارابی و حتی فردوسی و سعدی و خیام شد. اما دریغا که نمی دانیم و شاید هرگز ندانیم که چگونه می توان عطار و جلال الدین مولوی و حافظ شد. هرگز کسی این معما را نخواهد گشود؟ روزی می رسد که مردم به این آرزو برسند؟

بزرگترین عیب و نقص اندیشه آدمی این است که نمی تواند خود را در قالبی و کالبدی بریزد و بصورت جسمی پایدار در این جهان بماند تا تحولات و ترقی ها و پیشرفت های آن هویدا باشد. پاره ای از سفال یا کوزه شکسته ای که امروز از شکم خاک بیرون می آورند و یادگار هزاران سال پیش است با کمال صراحت به ما می گوید که هنر و دانش در آن زمانی که آن سفال را پخته و نقش کرده اند در چه حال بوده و از آن روز تا کنون تا چه اندازه پیشرفت کرده است. کاش روزی چنین اثری از اندیشه آدمی زادگان هزاران سال پیش از زیر خاک بیرون می آمد و در گشودن این همه معماها که در تاریخ اندیشه فرزندان آدم داریم ما را راهنمایی می کرد.

روی هم رفته آدمی زاده همواره خود را ناتوان ترین موجودات جهان دیده است. بسیار چیزها می بیند و می شنود و حس می کند اما نمی تواند بداند که چه بوده است و چه می شود و چه خواهد شد. غرض آفرینش از این بویها و مزه ها و رنگها و شکلهای دلپذیر و دلزدای چیست؟ اگر بازیچه است کی از این بازی خسته می شود؟ اگر مقصودی است کی به آن مقصود می رسد؟ اگر سبب دارد مسبب کو؟ اگر مسبب ندارد سبب بی مسبب چگونه می شود؟ اگر اتفاق است و تصادف چگونه می شود که این اتفاق دیگر نمی افتد و چگونه می شود که در اتفاق و تصادف این همه نظم و ترتیب باشد؟ اما با این همه عجز و ناتوانی باز که گرداگرد خویش می نگرد و خود را با موجودات دیگر قیاس می کند می بیند که او متوجه این مشکلات شده و آن دیگران هیچ یک بونی از این دشواریها نبرده اند.

این است که در آن روزهای کودکی، چون روز می‌شود و شب می‌شود، چون ابر می‌شود و می‌بارد و دوباره آفتاب رخ می‌نماید، چون سرد می‌شود و گرم می‌شود، چون برف و تگرگ و شبنم و قوس قزح را می‌بیند، چون دفع آزار و شر و جلب خیر و منفعت نتواند کرد، آن کودک ناآزموده و پی به جهان نبرده را چاره جز این نیست که تصورات گوناگون کند. آدمی زاده نیز در آغاز زندگی خویش همین تصورات را کرده. عوامل طبیعت را یا پرستیده است که نفع آنها را جلب کند و یا سجده کرده است که شر و مضرت آن را دفع کند. این یکی آفتاب و ماه و گاو و شتر پرستیده و آن دگر تاریکی و طوفان و مار و اژدها و افعی و رعد و برق و صاعقه و بدین گونه بت پرستی و مذهب ارباب انواع پدید آمده است. چندی دیگر گذشته، کودک نوآموز چشمی و گوشی بیشتر گشوده و آزمایش روزگار او را آگاه‌تر و داناتر کرده است. دیده است که می‌تواند بعضی از این سودها را فراهم کرد و بعضی از این زیانها را از میان برد. دیده است که تا اندازه‌ای جلب نفع و دفع ضرر ممکن می‌شود. مردان آزموده را راهنمای خود کرده، کسانی را که چند روزی بیش از او در جهان زیسته‌اند به استادی خویش برگزیده است. و در این مرحله دوم پرستش نیاکان و اجداد و مشایخ و حکومت آباء و پیشوایان و پیرمردان پدید آمده است. چندی که گذشته باز این تجربه و فراست و کیاست را برای دفع همه مضرات و جلب همه منافع بسنده ندیده است. با آزمودگی می‌توان زهر مار و دندان افعی و گزند دندان را چاره کرد، می‌توان برخی از دردها و بیماریها را درمان کرد، می‌توان راه نرفته را رفت و نادیده را دید، اما هنوز نمی‌توان بسیاری از دشواریهای دیگر را از پیش برداشت. در آن بالای سر گنبد کبودی هست که شبها آن را چراغان می‌کنند. هنوز کسی را در پشت این پرده راه نداده‌اند، ناچار در آنجا خبری هست. باد و ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و پرتو خورشید و فروغ ماه و تابش ستارگان همه از آنجا می‌آید، پس چرا بلا و

مصیبت چاره‌ناکردنی از آنجا نیاید؟

در این میان در مدتی که کودک نوآموز اندک‌اندک پخته‌تر شده به این نکته پی برده است که برای رفع این مشکلات و برابری با این دشواریها نیروئی لازمست که درونیست و قوه‌ای می‌خواهد بیش از آنچه طبیعت در نهاد او نهاده‌است. این نیروی فکری او را دل می‌دهد، اگر هم دلی نداد دلداری می‌دهد. پس توجه به مبدائی لازمست که این نیرو را در اندیشه او بدمد و او را دلیرتر و پردل‌تر کند.

آن روز در اندیشه خود نقشی کشیده و بت‌ها و ارباب انواع و مشایخ و آباء همه را در هم نوردیده و مبدائی در آنجائی که هرگز نرفته و ندیده بر تختی نشانده و گروهی را به خدمت او گماشته و نیک‌بختی و بدبختی خود را بدست او داده است. نیکوکاران را بدو خوانده و بدکاران را از او هراسانیده و بدین گونه آن نیروئی را که در اندیشه خویش لازم داشته است بر خود دمیده است.

اندک‌اندک این روح مجرد مایه دکان شده، گروهی در نهان به آن راهی برای خویشتن باز کرده‌اند و رفت و آمد با آن را پیشه خود ساخته‌اند. یگانه عیب طبیعت این است که پست و بلند بسیار دارد. آن یک زیباتر و این یک زشت‌تر، آن زورمندتر و این دیگری بی‌زورتر، آن یک باهوشتر و داناتر و این دیگری بی‌هوش‌تر و نادان‌تر است. زشت بر زیبا می‌نازد، زورمند ناتوان را اسیر سرپنجه خویش می‌کند و دانا نادان را می‌فریبد. چه توان کرد؟ ناموس طبیعت جز این نیست و همواره روزگار بدین سان گذشته است. آن دانای باهوش چرا به همان سهم نادان قناعت کند و چرا مانند او رنج برد و به همان اندازه بخورد و بپوشد و طرف بردارد؟ زیرکی در این است که تن به کاهش و جان به رنج ندهد و در آن دکان بنشیند و مایحتاج خود را به همان نیروی دانش و هوش رایگان بستاند. اما اگر احتیاجی تولید نکند و مردم را بوجود خویش نیازمند نسازد این دکان همیشه



رونق ندارد. همچنان که مردم به نانوا و گوشت فروش برای برآوردن حاجت روزانه خویش نیازمندند به او هم باید نیازمند باشند. او هم در زمان پیش طلسم و جادو و تعویذ می فروخت چه می شود که امروز احکام اوامر و نواهی بفروشد؟ متاع کفر و دین بی مشتری نیست و دکاندار زیرک آن کسیست که متاع و کالای خود را باقتضای روزگار و پسند مردم زمانه هر روز نو کند. این است که باید مردم را به خویش نیازمند کرد. باید کاری کرد که هر چه بیشتر مردم به در این دکان بیایند. نه تنها باید در مسائل اخلاقی و مجردات روحانی دست انداخت بلکه باید زندگی مادی و حوائج روزانه مردم را هم تابع دکان خویش قرار داد. باید خوردن و خفتن و خریدن و فروختن و گرفتن و دادن و آمدن و رفتن و داشتن و نداشتن و زیستن و مردن و خواستن و ناخواستن و هر کار دیگری که این یک مشت استخوان و رگ و پوست و گوشت بیچاره دارد از این دکان ببرد. حتی دستور شستن و خوردن و پوشیدن و گام برداشتن و نشستن و موی زدن و ناخن ستردن و گرمابه رفتن و پای پیش و پس گذاشتن را از این مغازه بزرگ که همه چیز در آن می فروشند بگیرد.

کم کم زندگی بر مردم دشوار شده بود اما مردم می خواست که دیگر به این دکان نرود. در آن گرم بازار دکان داری موبدان و هیربدان در هزار و هفتصد سال پیش این مرد در ایران پیدا شد. مانی پسر فاتک نجیب زاده ایرانی و مادرش از خاندان شاهی اشکانیان بود. سالها در میان نژادها و آئین های مختلف گشته و حتی به هندوستان رفته بود و از همه کس همه چیز را شنوده و آموخته بود. دلش گواهی نمی داد که جان و مال و اندیشه و کردار و گفتار و پندار این مردم سیه روزگار این چنین بازیچه قشرپرستی ها و مداخلات شبانروزی و آزمندیها و هوسرانی های موبدان باشد. خواست آئینی آورد که تنها جنبه روحانی و عرفانی مطلق داشته باشد و به جز تهذیب و کمال نفس کار دیگری با مردم روزگار نداشته باشد. می خواست

مردم را در رفتار و کردار و گفتار و جان و مال خود آزاد و مختار بگذارد و تنها با اندیشه و پندار مردم سروکار داشته باشد. می‌خواست آزادمنشی ایرانی را که اندک‌اندک از دستش رفته بود دوباره بر جای خود بنشانند. پیداست که او را می‌کشند و پیروان او را آزار می‌کنند زیرا که آن دکان هنوز بسته نشده بود و اعلان ورشکست و افلاس دکانداران را نداده بودند. اما تخمی که در جهان افشانده شود اگر هم باد سالها آن را از این دیار بدان دیار ببرد و در میان هوا سرگردان بگرداند سرانجام روزی بر زمین می‌نشیند و یک نم باران بس است که سبز شود و بر بدهد. چنانکه پانصد سال بعد از آن سرانجام بر زمین مساعد افتاد و به یک نم باران روئید و هنوز که هنوزست در جهان سبزست و بر می‌دهد.

آئین مانی جهان‌گردی عجیبی کرد، از کرانهٔ افریقا گرفته تا سر حد چین رفت، آن قدر رفت و آمد تا سرانجام در ایران پیوندی به درخت دیگر خورد و شکوفه‌ای و گلی دیگر گونه شکفت. پانصد سال مانویان از باختر تا خاور جهان سرگردان و خانه به دوش و بی‌خانمان رفتند و آمدند یا در شهرهای ایران بی‌کس و پنهان در بیم و هراس زیستند و حتی از شکنجه و آزار نهراسیدند.

در این پانصد سال همان دکان باز بود. دکان‌دار برسم بدست زناربند گشتی‌پوش سرودخوان زنده‌باف زمزمه‌گوی برخاسته و سرقفلی این دکان را از دستاربند و ردخوان دعانویس حلال و حرام‌دان سجود و رکوع‌کن رافضی و معتزلی و خارجی آزار شعوبی‌پسند جزیه‌گیر بیت‌المال پرکن شکم‌چران گرفته و ته ماندهٔ دکان و همهٔ مشتریان را یک جا به او واگذار کرده بود.

در این گیرودار زدوخورد مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی و زیدی و خارجی و رافضی و معتزلی و شعوبی و اصولی و کلامی و حکمی و متشرع که هر کدام دکانی در این بازار باز کرده بودند و هر یک مشتری آن دیگری را به چوب و چماق به خود می‌کشیدند و هر روز پادو و شاگرد این دکان و آن دکان ته مانده‌ای می‌دزدید و با آن دکان دیگری در آن سر چهارسوی باز می‌کرد ناگهان از سر دار

بانگی برخاست که: «اناالله». و از سوی دیگر پیری ژنده پوش با پشت خمیده و سیمای چپن خورده جبه خود را گشود و گفت: «لیس فی جبتی سوی الله». این دو بانگ ضعیف که یکی از مرده پای به گور گذاشته و دیگری از پیر خمیده روی از جهان در کشیده برخاست چنان زلزله در ارکان آن مغازه بزرگ انداخت که هنوز آن گیرودار بکوب بکوب و بگیر بگیر و بزن بزن فرو ننشسته است.

کسانیکه این دو بانگ ضعیف را که از حنجره دو محتضر برآمده بودند شنیدند پیش خود اندیشه کردند که این آدمی زاده ناتوان بیچاره که هزاران دشواری در پیش راه و در برابر چشم خویش دارد و دو سر راه او به نیستی پیوسته است باز هر چه باشد اندیشه ای و فهمی و حسی و ادراکی دارد و باز هر چه باشد از آن خر پالانی و آن اسب افساری که دهانه او را می گیرند و می کشند و هر جا می خواهند می بردش داناتر و بیناتر و جویاتر و شنواتر و پویاترست. باز هر چه باشد از بوزینه ای که او را به رقص می آورند و از ماری که او را به افسون رام می کنند و از یوزی که زنجیر می کنند و به شکار می برند بیشتر دانش و بینش دارد. چه شده است که آن یوز همین که یوزبان را در خواب دید زنجیر می گسلد و راه بیابان پهناور را پیش می گیرد ولی این بازمانده انبیا و رسل کاسه گرم تر از آتش و خدمتگزار دلسوزتر از مخدومست؟ راستست که ناتوانست و نمی داند چرا آمده و چرا می رود. پس لااقل دست از جان بشوید و آن چه در دل دارد بگویید. لااقل اعتراف کند که ناتوانست و بگوید که نمی داند. لااقل درد را به زبان بیاورد، بگوید که چه می کشد.

از همه گذشته این همه توانائی ها و ناتوانی ها، این اندیشه های به کار آمده یا نابکار همه مخلوق فکر اوست. چون نمی دانسته است و سبب و انگیزه را نمی یافته پیش خود فکری کرده و در خیال خود عالمی ساخته و خود را بیهوده اسیر آن

کرده است. حالا که چنین است و می‌بیند که باز هم هر چه می‌نگرد از خود توانا تر نمی‌بیند پس چرا بیهوده خود را فریب دهد و به جای آنکه نیرو را در خود بیابد و به خویشتن تلقین کند حربه را بدست دیگری دهد و سر پیش آورد که هر که بخواهد بزند.

وانگهی اکنون که آمدن و رفتن بدست او نیست و چندی او را در جائی که خود میل آن نکرده است با اسبایی که خود نگزیده است او را نگاه میدارند چرا روزگار را بر خود تیره و زندگی را بر خویشتن تلخ کند؟ یگانه سرمایه او همین گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان است که نمی‌داند روزی که از هم گسیخت باز هم پیوند می‌گیرد یا آنکه باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی. این مشت رگ و پوست و پی و استخوان و گوشت می‌خواهد، می‌بیند، می‌شنود، می‌خورد، می‌خسبد، درد می‌کشد، بیمار می‌شود. چرا نخواهد، چرا نبیند، چرا نشنود، چرا نخورد، چرا نخسبد، چرا درد را نشانند و چرا بیماری را درمان نکند؟ اگر نباید از این لذا ید برخوردار شود چرا این همه را در پیش چشم او و در دسترس وی گذاشته‌اند؟ چرا آنها که می‌گویند نخور خود می‌خورند؟ زشتی و زیبائی هست. چرا زشتی را بر زیبائی ترجیح بدهد؟ خوبی و بدی هست. چرا خوبی همیشه باید نصیب همسایه شود؟

حالا که چنین است می‌خورم و می‌نوشم و شادی می‌کنم و خاطر خوش می‌دارم و دست می‌افشانم و پای می‌کوبم و سماع می‌کنم از کسی هم باک ندارم زیرا که: «انا الله» و «لیس فی جبتی سوی الله».

اما با این همه، همچنان که هر خوبی خوبست و هر زیبائی زیباست و من خواهان خوبی و جوینده زیبائیم خویشتن هم باید خوب و زیبا باشم تا خوبی و زیبائی بر من برازنده و گوارنده باشد. همچنان که هر خوبی و زیبائی را برای خویش می‌خواهم باید برای دیگران هم بخواهم و بر ایشان نیز بپسندم و روا

بدارم. باید خویشتن را هم خوب و زیبا کنم تا دیگران هم مرا بیسندند و همچنان که من از ایشان شاد می‌شوم ایشان هم از من شاد شوند. این است که گبر و یهود و ترسا همه برای من یکسانند اگر خوب‌اند و زیبا همان خوبی و زیبایی ایشان را بس و اگر بدند و زشت همان بدی و زشتی کیفر ایشانست. من می‌کوشم که خود را خوش‌بخت کنم مگر خوش‌بختی من در بدبختی دیگرانست؟ نیک‌بختی من بدست منست و نیک‌بختی آنها هم بدست منست. هر چه بیشتر از خوراک روزانه خود از هر گونه خوبی و زیبایی دارم می‌بخشم زیرا که می‌دانم هرگز در تنگنا و قحط سال خوبی و زیبایی نخواهم افتاد و اگر هم گرفتار شوم از آنچه به ایشان داده‌ام وام می‌گیرم.

یک بدبختی بزرگ دارم که نمی‌توانم چاره کنم و هزاران بدبختی کوچک دارم که چاره همه آنها بدست منست. پس چرا از چاره‌جویی دریغ کنم؟ همه اینها را چاره می‌کنم و همواره در تهذیب خود می‌کوشم. وقتی که خوب و زیبا شدم مگر مردم کورند که مرا نبینند و نخواهند؟ پس هم خود را خوش‌بخت می‌کنم و هم دیگران را. نمی‌آزارم تا مرا نیازارند. هر چه بر خود نمی‌پسندم بر دیگران هم نمی‌پسندم. می‌دانم اگر کسی بر سر من زخمی بزند درد می‌کشم، پس من هم بر سر کسی زخمی نمی‌زنم.

این اصول را ایرانیان در هزار سال پیش در سرزمین ایران به حد کمال رساندند و نام آن را تصوف گذاشتند. کلمه تصوف را از همان لفظ یونانی گرفته بودند که به زبان‌های اروپائی theosophie می‌گویند و آن مرکب از دو لفظ یونانیست *théos* به معنی خدا و *sophia* به معنی حکمت و مراد از آن وحدت و پیوستگی و اتحاد با خداست. کسانی که از این شتقاق خبر نداشته‌اند توجیهات گوناگون در اصل این کلمه کرده و آن را مشتق از صوف تازی به معنی پشم دانسته و گفته‌اند که چون صوفیان پشمینه‌پوش بوده‌اند آنها را صوفی و مسلک آنها را

تصوف گفته‌اند. از هزار و هفتصد سال پیش که تعلیمات مانی پس از آن که پانصد سال در ایران در حال خفا و استتار مانده بود به صورت تصوف از پرده بیرون آمد تاکنون همواره دکان‌داران آن بازار بر آن قیام کرده و مانند هر دکان‌داری که کالای رقیب خویش را نکوهش می‌کند بهتان‌ها و تهمت‌ها بر آن بسته‌اند. شاید کمتر مسلکی و عقیده‌ای در جهان به اندازه تصوف کشته و شهید داده باشد. چه بسیار از بزرگان تصوف که بر سر دار یا زیر دست جلاد یا در برابر تاخت و تازهای نابهنگام کشته شده‌اند. چه بسا خونهای پیران هفتاد و هشتاد ساله در این راه ریخته شده است. دریغا که هنوز بیشتر مردم نمی‌دانند تصوف چیست.

دلیل آن بسیار واضح است: تصوف مردی میخواهد آزادمنش، بلندنظر، وارسته، دارای اندیشه و فکری بسیار نیرومند، دارای طبعی که از خود بگذرد، از هوی و هوس و شهوت و خشم و غضب و حرص و آز و میل و خواهش طبع خود چشم‌پوشد. آن‌چنان قوت نفس و نیروی ذاتی درو باشد که این جهان و همه جهانیان را هیچ بشمارد. مردی می‌خواهد که چون اختیار خویشتن را خود در دست گرفت خود را نبازد. کسی می‌خواهد که اگر به او نگویند خوبی کن خوب باشد. کسی می‌خواهد که از ترس عذاب و عقاب خوبی نکند و خوبی را برای خوبی بخواند و چون خوبست در پی آن برود نه برای آن که اگر بد باشد بازپرسی هست. کسی می‌خواهد که عاشق خوبی باشد نه دکاندار خوبی. کسی میخواهد که نخواهد از این راه معاش کند. کسی می‌خواهد که تنها و با خود هم که نشسته است از بدی بدش بیاید و از بد بیزار و هراسان باشد. بسیار دور نرویم کسی می‌خواهد که بتواند بر سر دار بگوید «اناالله»، زیرا که می‌داند تا زنده بوده است جز کار خدائی کار دیگری نکرده است. مردی می‌خواهد که از مادر آلوده به همه آلاشها بزاید و به دست خود بی‌جزا و کیفر و بی‌ترس از بازپرس و زندان و مکافات و جزای این جهان و آن جهان همه آن آلودگی‌ها را یک‌یک و به دست خود از

خویشتن دور کند و همه شهوتها و هوی و هوسها را از خود بسترده و بزداید. پیداست که چنین شدن تا چه پایه دشوارست، حالا که چنین نمی‌توان شد پس به بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر و ابوالحسن خرقانی و سنائی و عطار و مولوی تهمت می‌زنیم.

این بحثی است که هزار سالست در ایران می‌رود، هزاران کتاب در این رشته نوشته‌اند و به این آسانی که من و شما می‌خواهیم نمی‌توان در یکی دو صحیفه آن را خلاصه کرد. پس بهتر آنست که باز هم سنائی و عطار و مولوی خود را بخوانیم، آه صاحب درد را باشد اثر.

از جزئیات احوال فریدالدین عطار نیشابوری آگاهی درست نداریم. آن چه در کتابها نوشته‌اند ما را قانع نمی‌کند و بیشتر آن مطالب با یکدیگر متناقض و متباین است و آمیخته با افسانه‌هاییست که اگر هم در زمانی مردم باور می‌کرده‌اند دیگر در این زمان ما فرزندان باور ندارند. با این همه چون تاکنون چیزی که مقنع و بسنده باشد درباره او نوشته نشده است می‌کوشم از اطلاعاتی که بدستست حقایق بیرون آورم. تاکنون در دیباچه کتابهایی که از عطار یا به نام عطار چاپ کرده‌اند چندین مقدمه در احوال او نوشته‌اند. گویا قدیم‌تر از همه آن مقدمه‌ایست که خاورشناس بسیار بزرگ فرانسوی سیلومستر دوساسی<sup>(۱)</sup> بر چاپی که از پندنامه عطار کرده است<sup>(۲)</sup> نوشته پس از آن خاورشناس دانشمند فرانسوی گارسن دوتاسی<sup>(۳)</sup> رساله کوچکی بعنوان «شعر فلسفی و دینی ایرانیان بنابر منطق الطیر یا زبان مرغان فریدالدین عطار»<sup>(۴)</sup> انتشار داده و در ضمن آن شرح حالی از عطار

1- silvestre de sacy

2- pand-nameh ou le Livre des conseils traduits et publie par silvestre de sacy, paris 1819 (2e ed. stockholm 1929).

3- Garcin de Tassy

4- La poesie philosophique et religieuse chez les persans d' apres le Mantic uttair ou

نوشته است. پس از آن مقدمه پندنامه چاپ طهران<sup>(۱)</sup> و پس از آن مقدمه اسرارنامه چاپ طهران<sup>(۲)</sup> است و سپس مقدمه‌ایست که استاد علامه آقای محمد قزوینی بر تذکرة الاولیاء چاپ لیدن<sup>(۳)</sup> نوشته است و پس از آن مقدمه‌ایست از مرحوم فتح‌الله خان شیبانی شاعر معروف قرن گذشته بر مظهرالعجایب<sup>(۴)</sup> و بعد از آن سه مقدمه است که آقای تقی حاتمی بر مصیبت‌نامه<sup>(۵)</sup> و سی‌فصل<sup>(۶)</sup> و پندنامه<sup>(۷)</sup> نوشته است. گذشته از این چند مقدمه رایج، در تذکرة‌ها و کتابهای عرفا و پاره‌ای از کتابهای تراجم نیز بیش و کم شرح‌حالهائی از عطار نوشته‌اند و چون هیچیک از آنها جامع و کافی و وافی نیست و در همه آنها مطالب نادرست هست لازم می‌نمود که در میان گرفتاریها و کارهای بسیار که شبانروز مرا تنگ کرده است بر همه آن مآخذ و مراجع نظری بیفکنم و بر آنچه تاکنون نوشته‌اند انتقادی که دارم بکنم و بکوشم که احوال این مرد بزرگ را تا بدانجا که منابعی بدست هست و رجوع به همه کتابها و استعانت از آثار وی در این تنگنای بی‌فرستی اجازه می‌دهد روشن کنم و اگر خوانندگان به لغزشی برخوردند چشم دارم درگذرند و مرا نیز از آن آگاه کنند که مراد از نوشتن و انتشار دادن جز این نتواند بود و هر که مرادی دیگر انگارد راه راست نرفته است.

---

Le langage des oiseaux de Farid-uddin Attar par M. Garcin de Tassy, Paris 1856, 2e ed. 1860

۱- طهران ۱۲۹۰

۲- طهران ۱۲۹۱

۳- لیدن ۱۳۲۵-۱۳۲۷ (۱۹۰۵-۱۹۰۷ میلادی) در دو مجلد

۴- طهران ۱۳۲۳

۵- طهران ۱۳۵۴ (۱۳۱۴)

۶- طهران ۱۳۵۴ (۱۳۱۴)

۷- طهران دیماه ۱۳۱۶ ش.



### نام و نسب و خانواده

چیزی که مسلم است این است که لقب عطار فریدالدین بوده، گذشته از آن که در همه مأخذ این لقب را آورده‌اند خود نیز در اشعار خود کلمه «فرید» را بعنوان تخلص شعری کراراً بکار برده است و چنان می‌نماید که در غزلیات در جوانی و آغاز زندگی پیش از آن که عطار تخلص کرده باشد فرید تخلص می‌کرده است چنانکه از ۷۵۴ غزلی که تاکنون از او بدست آمده است در ۸۲ غزل فرید تخلص کرده است و چون بیشتر آنها در نسخهای جدید نیست و اشعار آنها نسبت به غزلیاتی که در آنها عطار تخلص کرده سست‌ترست و نیز چون عده آنها از غزلیاتی که در آنها عطار تخلص کرده کمترست معلوم می‌شود که آنها را در آغاز عمر و در جوانی خود گفته است. تخلص فرید را با تخلص عطار با هم در مثنویات خود نیز گاهی آورده است از آن جمله در پایان مصیبت‌نامه گوید:

این چه شورست از تو در جان ای فرید      نعره زن از صد زبان هل من مزید  
پس اینکه مؤلف کشف‌الظنون در کلمه جوهرالذات و جواب‌نامه لقب او را زین‌الدین آورده است درست نیست و احتمال می‌رود که در اصل فریدالدین بوده و در کتابت یا چاپ تحریف کرده باشند. نام وی و پدرش را در همه جا محمدبن ابراهیم نوشته‌اند و در این کسی تردید نکرده است. کنیه او در مأخذ معتبر از آن جمله در لب‌الب‌الالباب محمد عوفی<sup>(۱)</sup> که در زنده‌بودن او تألیف شده<sup>(۲)</sup> ابوحامد آمده و در آنجا نام وی فریدالدین ابوحامد ابوبکر عطار نیشابوری نوشته شده و این به سیاق زبان فارسی است که نام پسر را بر نام پدر اضافه می‌کردند و ابوبکر ابوبکر یعنی ابوحامد پسر ابوبکر ولی امیر شیر علی‌خان لودی در تذکره

۱- چاپ لندن ۱۳۲۱-۱۳۲۴ ج ۲ ص ۳۳۷

۲- تألیف لب‌الب‌الالباب در سالهای ۶۱۶ و ۶۱۷ بوده است

مرآت‌الخیال<sup>(۱)</sup> متوجه این نکته نبوده و برای او دو کنیت ابوحامد و ابوبکر قائل شده است. پس از آن در مآخذ دیگر مانند روز روشن تألیف مولوی محمد مظفر حسین صبا<sup>(۲)</sup> نیز ابوحامد آمده ولی حاج لطفعلی بیگ بیگدلی در تذکره آتشکده<sup>(۳)</sup> کنیه او را ابوطالب ضبط کرده و پس از آن مرحوم رضا قلی خان هدایت امیرالشعراء در ریاض‌العارفین<sup>(۴)</sup> و مجمع‌الفصحاء<sup>(۵)</sup> نیز همین نکته را تکرار کرده و ظاهراً نخست این اشتباه از مؤلف آتشکده سر زده و کسانی که ابوطالب نوشته‌اند همه از آتشکده و ریاض‌العارفین و مجمع‌الفصحاء نقل کرده‌اند. کنیه پدرش بنا بر ضبط عوفی در لباب‌الالباب ابوبکر بوده است. حاج خلیفه در کشف‌الظنون چهارده کتاب عطار را نام می‌برد در کلمه مصیبت‌نامه و دریای ابرار و وصلت‌نامه و سته عطار نام او را شیخ عطار می‌نویسد و در کلمه منطق‌الطیر شیخ عطار همدانی و در کلمه اسرار‌نامه و پسرنامه شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم عطار متوفی در ۶۲۷ می‌نویسد و در کلمه الهی‌نامه و بلبل‌نامه و پندنامه و خسرونامه شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم عطار همدانی متوفی در ۶۲۷ می‌نویسد و در کلمه تذکرة‌الاولیاء شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم معروف به عطار همدانی متوفی در ۶۲۷ و در کلمه حیدرنامه شیخ عطار فریدالدین شهید متوفی در ۶۲۷ و پس از آن در کلمه شترنامه شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم‌بن مصطفی‌بن شعبان عطار همدانی متوفی در ۶۲۷ یا ۶۳۲ یا ۶۱۹ و در کلمه جواب‌نامه زین‌الدین محمدبن ابراهیم مقتول در ۷۲۷ می‌نویسد. در این که جد و پدر جد عطار مصطفی و شعبان نام داشته باشند تردید است و حتی یقین می‌توان

۱- چاپ بمبئی ۱۳۲۴ ص ۴۱

۲- چاپ بهوپال ۱۲۹۷ ص. ۴۶۰

۳- چاپ بمبئی ۱۲۹۹ ص ۱۴۳-۱۴۴

۴- چاپ طهران ۱۳۱۵ ص ۱۱۰-۱۱۱

۵- چاپ طهران ۱۲۹۵ ج ۱ ص ۳۶۷

کرد که این گفته حاج خلیفه درست نیست زیرا که در هیچ کتاب دیگری این دو نام نیامد، وانگهی کلمه شعبان در نامهای کسان تا آنجا که من آگاهی دارم در قرن هفتم و ششم که عطار و پدران او می زیسته اند مخصوصاً در ایران به هیچ وجه سابقه ندارد و درباره کسان دیگر دیده نشده است و این عادت روستائیانست که در زمانهای بعد رایج شده که پسری در هر ماهی که می زاده است نام همان ماه را باو می داده اند چنانکه محرم و صفر و ربیع و رجب و شعبان و رمضان در نامهای مردان رایج شده است و آنچه من آگاهی دارم این ترتیب نخست در پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم در مغرب آسیا و بیشتر در آسیای صغیر و خاک عثمانی و مصر معمول شده و از آنجا بجاهای دیگر سرایت کرده و هنوز هم در ایران بیشتر معمول روستائیان و روستازادگانست و در خانواده های شریف و نجیب و در میان دانشمندان و دانشمندان زادگان معمول نیست چنانکه نامهای روزهای هفته نیز همین حال را دارد. پس ممکن نیست که نام جد و پدر جد عطار مصطفی ابن شعبان بوده باشد. نام پدرش در بعضی از نسخهای خطی تذکرة الشعراء دولتشاه ابراهیم بن اسحق آمده و در روز روشن نیز همین نکته هست و در این صورت نام و نسب درست او فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق نیشابوری بوده است و اینکه حاج خلیفه او را همدانی می داند و رحلت او را به سالهای ۶۱۹ و ۶۲۷ و ۶۳۲ و ۷۲۷ نوشته است پس از این درباره هر کدام بحث خواهم کرد.

در این که پدر عطار نیز از مردم نیشابور بوده تردیدی نیست و چنانکه در بیشتر از مآخذ نوشته اند که او نیز مانند پسر در نیشابور پیشه عطاری داشته و نیز در بیشتر از این مآخذ نوشته اند که عطار همان پیشه پدر را پیش گرفت و بر همان دکانی که پدر می نشست نشستن گرفت و در این باب پس از این بحثی خواهد آمد و در اینکه پدرش نیز به لقب یا نسبت عطار معروف بوده است گویا تردیدی نباشد زیرا که شیخ علینقی کمره ای دانشمند و شاعر معروف قرن یازدهم ایران در

انتخابی که از تذکره میرنقی کاشی کرده است<sup>(۱)</sup> نام او را فریدالدین ابن العطار نیشابوری می‌نویسد.

عطار پسرانی هم داشته است. فزونی استرآبادی در کتاب بحیره<sup>(۲)</sup> گوید: نقلست که عطار را ده پسر بود، همه صاحب جمال، در سفری همه بدست دزدان گرفتار گشتند. دزدان یک‌یک پسران او را گردن می‌زدند و او هیچ نمی‌گفت و هر پسری را که گردن می‌زدند او خنده می‌کرد و روی به آسمان می‌کرد، تانه پسر را چنین گردن زدند. چون پسر دهم را خواندند که بکشند شیخ باز روی به آسمان کرد. خندید. پسر گفت: «چه بی‌مهر پدری که هیچ شفقت بر پسر نداری؟ نه پسر را گردن زدند، به آسمان نگریسته، خندیدی!». گفت: «جان پدر، آن کس که این می‌کند با او هیچ نتوان کرد، چرا که می‌داند و می‌بیند، اگر خواهد همه را نگاه دارد». دزدان، چون این سخن را شنیدند، حالت عجب در ایشان پدید آمده، گفتند: «ای پیر نورانی، اگر این سخن پیش از این می‌گفتی هیچ پسرت کشته نمی‌شد»، دست از پسر او بازداشتند و در پای او افتاده توبه کردند!

تردید دارم که این داستان راست باشد زیرا که اگر چنین واقعه‌ای رخ داده بود یکی از بهترین زمینه‌های افکار تصوف بود و عطار می‌بایست آن را در آثار خود آورده و نتیجه بسیار عالی در تصوف از آن گرفته باشد و حال آنکه اثری از این داستان در آثار او نیست. در هر صورت خواه این داستان راست باشد یا نباشد و خواه راجع به فریدالدین عطار باشد یا دیگری در این تردیدی نیست که عطار را پسری بوده است به لقب و نام ضیاءالدین یوسف که در پایان مثنوی بلبل‌نامه اندرزهایی به او داده است و در این زمان چهار ساله بوده<sup>(۳)</sup> و گویا این اشعار را در

۱- نسخه اصل متعلق به نویسنده این سطور که در ۱۰۳۳ نوشته شده

۲- چاپ طهران ۱۳۲۸ ص ۳۲۵

۳- فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۸۴

چاپ طهران<sup>(۱)</sup> حذف کرده‌اند.

### ولادت

دولتشاه در تذکرة الشعراء<sup>(۲)</sup> ولادت او را در نیشابور در روزگار سلطان سنجر در ۶ شعبان ۵۱۳ می‌نویسد که در ریاض العارفین و مجمع الفصحاء در ۵۱۲، در نگارستان سخن تألیف سید نورالدین حسن<sup>(۳)</sup> در ۵۱۳ و در مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوشتری<sup>(۴)</sup> و در خزینة الاصفیاء تألیف مولوی غلام سرور لاهوری<sup>(۵)</sup> و در سفینة الاولیاء محمد داراشکوه<sup>(۶)</sup> و در روضات الجنات تألیف محمد باقر بن حاج امیر زین العابدین موسوی خوانساری<sup>(۷)</sup> و مؤلف مرآة الخیال در ماه شعبان ۵۱۳ نوشته‌اند و چون گفته دولتشاه قدیم‌تر و ظاهراً مأخذ گفتار دیگران است و روز آن راهم معین می‌کند پس قدیم‌ترین روایت این است که در ۶ شعبان ۵۱۳ ولادت یافته است و این که مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین در ۵۱۲ نوشته یا در تألیف و یا در چاپ کتاب تصرفی کرده‌اند، اما در هر صورت نه ۵۱۲ و نه ۵۱۳ را نمی‌توان به این آسانی پذیرفت زیرا چنانکه پس از این خواهد آمد درست‌ترین تاریخ رحلت او ۶۲۷ است و اگر ۵۱۳ را تاریخ ولادت او بدانیم لازم می‌آید که ۱۱۴ سال عمر کرده باشد چنانکه در برخی از مأخذ نیز تصریح

---

↪Bibliothèque Nationale, Catalogue des Manuscrits Persans par E. Blochet, Tome troisième, Paris 1928, p. 84

۱- چاپ طهران ۱۳۱۲ به ضمیمه نرمة الاحباب و مفتاح الفتوح و منتخبی از غزلیات عطار

۲- چاپ لیدن ۱۳۱۸ ص ۱۸۷-۱۹۲

۳- چاپ بهوپال ۱۲۹۲ ص ۶۶

۴- چاپ طهران ۱۲۶۸ پشت ورق ۱۴۱ (بی‌شماره)

۵- چاپ کتوناپور ۱۳۳۲ ج ۲ ص ۲۶۲-۲۶۳

۶- چاپ لکنهو ص ۱۷۸

۷- چاپ طهران ۱۳۰۶ ج ۲ ص ۱۹۶-۱۹۷

کرده‌اند و قبول این نکته بسیار دشوارست زیرا که ۱۱۴ سال عمر بسیار کم کسی را دست می‌دهد و شاید در هر چند قرن یک‌بار و در میان چندین میلیون از مردم چنین چیزی دیده شود وانگهی عطار خود چنانکه پس از این خواهد آمد در اشعار خویش مکرر به سن خود اشاره می‌کند و جایی که بیش از همه آورده است نود سال می‌گوید و پیداست که بیش از نود سال عمر نکرده است و در این صورت در حدود ۵۳۷ ولادت یافته است.

دولتشاه می‌نویسد اصل او از قریه کدکن از اعمال نیشابور بود و این نکته را مؤلف مجالس المومنین<sup>(۱)</sup> و مؤلف خزینة الاصفیاء و سفینة الاولیاء و بستان‌السیاحه تایید کرده‌اند. کدکن نام قریه معروفی است در خراسان که همواره در ایران معروف بوده و هنوز هم قصبه بزرگی است که از ۲۰۰ تا ۳۰۰ خانوار جمعیت دارد، در زمانهای قدیم از توابع نیشابور بوده و اینک جزو ناحیه تربت است و در دامنه کوهی واقع شده و سه فرسنگ تا راهی که به تربت می‌رود مسافت دارد و در نه فرسنگی شهر نیشابور و دوازده فرسنگی تربت واقعست و امروز مرکز بلوکی است که هم آن بلوک رخ و هم بلوک کدکن و گاهی هم بلوک رخ و کدکن می‌نامند و نزدیک ۱۵۰ ده دارد. این قریه کدکن همواره به همین نام در ایران معروف بوده و از آن جمله تا قرن یازدهم از توابع و اعمال نیشابور بوده است<sup>(۲)</sup>.

/ اینک بز سر قبر عطار در بیرون شهر نیشابور کنونی که از بناهای امیر علیشیر نوائی است و در قرن نهم ساخته شده کتیبه‌ای است بدین مضمون<sup>(۳)</sup>:

۱- منتهی در چاپ طهران به جای کدکن به خطا کرکدن نوشته‌اند

۲- تاریخ عالم آرای عباسی چاپ طهران ۱۳۱۲ ص ۵۶۸

۳- صورت ناقصی از این کتیبه در کتاب مطلع الشمس تألیف مرحوم محمد حسن خان صنیع‌الدوله طهران ۱۳۰۳ ج ۳ ص

۱۰۴-۱۰۵ آمده و نیز نسخه دیگر در مقدمه ترجمه فرانسه منطق‌الطیر چاپ گارسن دوتاسی پاریس ۱۸۶۳ ص ۳ هست

عطر المطار مهجه من دنی	هذه جنات عدن فی الدنا
خساک راهش دیده چرخ کبود	قبر آن عالی مکانست آن که بود
آن که هستند اولیا او را مرید	شیخ عالم شیخ عطار فرید
قاف تا قاف جهان شد مشک بو	طرفه عطاری که از انفاس او
شیشه پر فرص لیمو شد فلک	در دکانش کاشیان دارد ملک
آبرو دارد ازین عالی مقام	خساک نیشابور تا یوم القیام
مولدش زروند و کدکانش <sup>(۱)</sup> مکان	شد زرش را خاک نیشابور کان
سی و دو در شادیخ آسود حال	بود در شاپور هشتاد و دو سال
شد به میغ آن فرمه خورشیدوش	سال هجری پانصد و هشتاد و شش
در شهادت شد شهیدش جان پاک	گشت در وقت هلاکو خان هلاک
خرمن هستی به مشتی که دهند	عارفان کسر دانه دل آگهند
رب اکثر بره و فتوحه	روح الله تعالی روحه
در زمان دولت ششاه جهان	شد تمام این لوح این عالی مکان
ظل حق پشت و پناه خفافین	حضرت سلطان ابوالغازی حسین
دشمنش را می دهد از نوش زهر	آن قدر قدر و قضا صولت که دهر
گشته از انصاف او نوشین روان	تا شنیده عدل او نوشیروان
شانه کرده ریش بز از پنجه شیر	از نهیب عدل آن شاه دلیر
فی بحار الممدل اجری فلکه	خلد الله تعالی ملکه

﴿Mantic Uttair ou Langage des Oiseaux, Poème de philosophie religieuse traduit du persan de Farid uddin Attar par M. Garcin de Tassy, Paris 1863, préface page

و نسخه کامل نری بدست دارم که در محل در سال ۱۳۱۰ شمسی برداشته اند

۱- در دو نسخه چاپی گرگانش نوشته و در نسخه خطی این کانش احتمال می دهیم کدکانش بوده باشد که شاعر باضطرار کدکن را کدکان آورده باشد

شد موفق حضرت میر کبیر      آن ملاذ و ملجأ میر و فقیر  
میر دریا دل علیشیر آن که هست      چرخ پیش همتش چون خاک پست  
صاحب خسیرات بسی کبر و ریا      مظهر انفاس قدس کبریا<sup>(۱)</sup>  
نفس را از آز و شهوت کرده عفر      چون حکیمان فخر او باشد به فقر  
در مسخن عطار دوران آمده      قائل تحقیق را جان آمده  
پس از این سه شعر دیگر هم هست که چون سنگ شکسته شده خوانده  
نمی‌شود، در اطراف این اشعار آیه‌الکرسی و در بالای لوح صلوات بر رسول و  
صدیقه و ائمه دوازده گانه نوشته شده و در بالای این اشعار «الله الباقی و بسم‌الله  
الرحمن الرحیم و به نستعین» نوشته‌اند. مؤلف مطلع‌الشمس که در سال ۱۳۰۰  
قمری به آنجا رفته است گوید: «در پشت سنگ محاذی سطح صورت قبر این شعر  
نوشته و حجاری شده است:

ز مشرق تا به مغرب گر امامست      علی و آل او ما را تمامست  
و در زیر این به عدد هندسی رسم شده است هشتصد و نود و یک تمام  
خطوط ثلث است».

اما در باب بنای قبر مؤلف مزبور پس از وصف امامزاده محمد محروق در  
بیرون شهر نیشابور کنونی گوید: «اما مقبره شیخ فریدالدین عطار رحمة‌الله علیه،  
که در غربی این محل به فاصله واقع است، بقعه‌ای است مسدس تقریباً به ارتفاع  
هشت ذرع و چهار دراز چهار سمت دارد و بالای مدخل رو به جنوب نوشته است:  
«بسم‌الله الرحمن الرحیم، یا زکی‌الطاهرین، من کل آفة بقده، العاصی عبدالعلی».  
در بالای قبر شیخ سنگی به یک پارچه و سماق میل مانند نصب کرده‌اند که آنچه از  
آن از خاک بیرون از روی زمین تا سر میل سه ذرع یک چارک کم است و قدری

۱- این مصرع درست خوانده نشده و به حدس نوشته‌اند



از آن در خاک و به زعم بعضی معادل آنچه بیرون است در زیر می‌باشد. بالای سنگ را میل مانند تراشیده و هشت ترک کرده و در دوره بالا نوشته‌اند: «اللهم صل على النبي والوصي والبتول والسبطين و زين العباد و الباقر والصادق والكاظم و الرضا والتقى والنقى والعسكري والمهدي، صلوات الله عليهم» و پائین هشت ترک و در طرف جلو سنگ را صاف و لوح مانند ساخته‌اند. . . .»

پس از نقل کتیبه‌ای که شامل اشعار است مؤلف مطلع الشمس می‌نویسد: «نگارنده گوید عجب سهوی کرده است ناظم این اشعار که سال ارتحال شیخ فریدالدین عطار را پانصد و هشتاد و شش قرار داده و در زمان هلاکو خان و دو سهو عظیم در آن است: یکی آن که شیخ رحمة الله علیه در قتل عام نیشابور بدست عساکر تولی خان بن چنگیز خان شهید شده و آن سال ششصد و هیجده می‌باشد و بعضی وفات شیخ را در ششصد و بیست و هفت قرار داده‌اند، دیگر آن که نه سال پانصد و هشتاد و شش و نه ششصد و بیست و هفت دخیل به زمان هلاکو خان ندارد، چه این پادشاه مقارن ششصد و پنجاه به طرف ایران حرکت کرده و در ششصد و پنجاه و چهار از فتح قلاع اسمعیلیه فارغ شده و در ششصد و پنجاه و شش بغداد را مسخر نموده است. عجب‌تر از سهوهای ناظم ابیات آن که بانی سنگ سر مقبره شیخ علیه‌الرحمه وزیر عالم فاضل و امیر تحریر باذل امیر علیشیر معروف وزیر سلطان حسین میرزای بایقرا می‌باشد و به حکم او پرداخته شده. آیا چه شده است آن مرد آگاه ملتفت اغلاط مزبوره نشده؟ خدا داناست.»

در هر صورت نتیجه‌ای که این کتیبه دارد این است که در زمان ساختمان این بنا که سال ۸۹۱ باشد بعضی از داستانهای راجع به عطار از آن جمله این داستان که در زمان هلاکو خان در ۵۸۶ کشته شد و چون مغولی که او را برای کشتن می‌برده است، نخست می‌خواسته است او را به بهای هنگفتی که می‌داده‌اند بدهد و عطار گفته است مفروش که از این بیشتر می‌ارزم و چون کسی توبره‌کاهی داده است و

عطار گفته است بفروش که بیش از این نمی‌ارزم در خشم شده و او را کشته است رواج داشته و همین نکته‌ای است که دولتشاه در ۸۹۲ در تذکرة الشعراء آورده پس دولتشاه از خود نساخته است و این مطالب رایج بوده و سال ۵۸۶ را که در این کتیبه برای مرگ او نوشته‌اند دولتشاه ۵۷۹ ضبط کرده و نیز آن که در کتیبه آمده است که ۸۲ سال در نیشابور و ۳۲ سال در شادیاخ زیسته است دولتشاه ۸۵ و ۲۹ سال آورده و در هر صورت جمع این هر دو گفته ۱۱۴ سال می‌شود که دولتشاه آن را مدت عمر عطار دانسته است و چنانکه گذشت از تاریخ ولادت و وفاتی که او داده است نیز همین نتیجه برمی‌آید.

این که در این کتیبه مولد عطار را زروند نوشته‌اند قطعاً اشتباه است و چنین نامی در کتابهای جغرافیا ضبط نکرده‌اند و تردیدی ندارم که این کلمه محرف زورابذ به ضم اول و سکون دوم و فتح باء است که بنابر ضبط یاقوت در معجم البلدان دهی در نواحی نیشابور بوده است و سمعانی گوید: به گمان من همان طرثیث است که ایرانیان ترشیش می‌گویند پس از این قرار زورابذ نام قدیم همان ترشیز امروز است که تازیان آن را طرثیث می‌گفته‌اند و در زبان فارسی ترشیش هم می‌نوشتند یا اینکه چون طرثیث و ترشیش و ترشیز نام ناحیه است ممکن است زورابذ نام یکی از روستاهای این ناحیه باشد و خاک ترشیز در زمانهای قدیم جزو نواحی نیشابور بوده و به همین جهت است که عطار را با وجود آن که از مردم زورابذ بوده است معمولاً نیشابوری گفته‌اند و کاتبی نیشابوری شاعر معروف قرن نهم متوفی در حدود ۸۳۹ هم در قصیده‌ای که به این مطلع گفته:

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل

همچو نرگس گشت منظور اولوالابصار گل

درباره خویش می‌گوید:

همچو عطار از گلستان نیشابورم ولی      خار صحرای نیشابورم من و عطار گل

اما این که در این کتیبه گفته‌اند که هشتاد و دو سال در شهر شاپور و سی و دو سال در شادی‌اخ بود سخت آشکار است که گوینده این اشعار که شهر نیشابور را شاپور آورده به کلی بی‌اطلاع بوده است که هیچکس از آگاهان شهر نیشابور را شاپور ننوشته و نگفته به جز در کتاب مجعول لسان‌الغیب که به عطار نسبت داده‌اند و درباره آن پس از این بحث خواهیم کرد و ثابت خواهد شد که از عطار نیست. شهر نیشابور از شهرهائی است که قطعاً در دوره ساسانیان ساخته شده و اگر هم چنانکه در برخی از کتابها نوشته‌اند شاپور اول پسر اردشیر بابکان ساخته باشد چون نخست شهری که در فارس نزدیک کازرون بر سر راه کنونی کازرون به فہلیان و ممسنی و در مدخل دره و تنگه بسیار حاصل‌خیز باصفائی که به همین مناسبت به تنگ شاپور معروف است ساخته است که خرابه آن هنوز برجاست و در این اواخر حفاریات مهم در آن کرده‌اند و آن را شهر شاپور نامیده است چنان که هنوز آثار آن در محل به همین نام معروف است و در دوره‌های اسلامی نیز تا حدود قرن هفتم آباد بوده و در آن زمان نیز به شهر شاپور معروف بوده است شهر دیگری که ساخته آن را نوشاپور یعنی شهر شاپور نوین نام گذاشته است و سپس در زبان تازی چون تلفظ واو ساکن که پیش از آن مضموم باشد ممکن نبوده است نوشاپور را نیشابور و حتی نیشابور گفته‌اند و سپس مخفف دیگری از آن ساخته و نیشابور هم گفته‌اند چنانکه نوروز فارسی را نیز تازیان نیروز گفته‌اند و ممکن نیست کسی که اطلاعی از جغرافیا و تاریخ داشته باشد و از مردم نیشابور باشد نیشابور را شاپور بگوید و همین بهترین دلیل است که نه تنها مثنوی لسان‌الغیب از عطار نیست بلکه گوینده آن نیشابوری هم نبوده است.

شهر شادی‌اخ که در همه مراجع نام آن آمده و گویند عطار در آن می‌زیسته است شهر مستقلی نبوده و در حقیقت محله‌ای از نیشابور بوده است یعنی در جنوب نیشابور در همان جایی که اینک امامزاده محمد محروق و قبر عمر خیام و

عطار در آنجاست آبادی بزرگی بوده است پیوسته به شهر به نام شادیاخ<sup>(۱)</sup> و یاقوت در معجم‌البلدان از کتاب تاریخ نیشابور تألیف ابو عبدالله بن یسع معروف به حاکم نیشابوری می‌گوید نخست باغی بوده است از آن عبدالله بن طاهر بن حسین و پیوسته به شهر. چون وی به حکمرانی خراسان به نیشابور رفت در آن باغ منزل کرد و چون برای سپاهیان او جا نبود در شهر پراکنده شدند و به زور به خانه‌های مردم رفتند و با مردم بدرفتاری کردند. یکی از سپاهیان به خانه مردی رفت که زن جوان بسیار زیبایی داشت و چنان او را دوست می‌داشت که از خانه بیرون نمی‌رفت و کسی را نمی‌گذاشت به او نزدیک شود. آن سپاهی به وی فرمان داد که اسبش را ببرد و آب بدهد و آن مرد که هم می‌ترسید نافرمانی بکند و هم نمی‌خواست از آن زن دور شود. زن را گفت که بیرون رود و اسب را آب دهد و وی در خانه می‌ماند و پاسبانی می‌کند و چون زن از خانه بیرون رفت عبدالله بن طاهر سواره می‌گذشت و از زیبایی زن در شگفت شد و او را به خود خواند و از او پرسید چگونه می‌شود که زنی بدین زیبایی اسبی را ببرد و آب بدهد و آن زن گفت این کار عبدالله بن طاهر است که خدا او را نیامرزد و آن چه در خانه پیش آمده بود برای او گفت. عبدالله از شنیدن این سخنان در خشم شد و دانست که اهمال وی سبب آزار مردم شهر شده و چون از آنجا رفت به سپاهیان خود فرمان داد که هر کس شبی در خانه مردم نیشابور بماند خونش ریخته می‌شود و مالش از دست می‌رود. سپس به شادیاخ رفت و آنجا خانه‌ای برای خود ساخت و به سپاهیان خود فرمان داد که گرداگرد آن برای خود خانه بسازند و به همین جهت آنجا به زودی محله بزرگی پیوسته به شهر شد و سپس مردم شهر نیز در آنجا ساختمانهایی کردند. در هر صورت پیداست که شادیاخ در اواسط قرن سوم آباد شده و نیز پیداست که

از آن پس همواره مرکز حکومت نیشابور در شادیاخ بوده و بناهای دولتی نیز در آنجا بوده است چنانکه از آن پس تا زمان غزنویان همواره پادشاهان و مردان بزرگی که به نیشابور می‌رفته‌اند در باغ شادیاخ می‌مانده‌اند. تا سال ۶۱۳ که یاقوت خود به نیشابور رفته است شادیاخ آباد بوده و وی در آنجا فرود آمده است و می‌گوید در سال ۵۴۸ که طایفه غز به خراسان تاختند شهر نیشابور را غارت کردند و سوختند و جز توده‌ی خاکستر چیزی از آن نگذاشتند و مردم شهر به شادیاخ رفتند و آن را بزرگ کردند و شهر کنونی نیشابور همان است.

شهر نیشابور بار دیگر در سال ۶۱۷ در فتنه‌ی مغول گرفتار کشتار و تاراج و ویرانی شده و مدتی جز شادیاخ آبادی دیگری از آن شهر بر پای نبوده است تا این که غازان خان پادشاه مغول در پایان قرن هفتم دوباره نیشابور را آباد کرده و گویا شهر نیشابور کنونی همان شهری است که غازان ساخته است و پس از آن که دوباره نیشابور آباد شده و مردم بدان رفته‌اند شادیاخ متروک مانده و رو به ویرانی نهاده است و از این قرار شادیاخ می‌بایست از قرن هشتم به بعد رو به ویرانی گذاشته باشد.

از این قرار شادیاخ در زمان عطار آبادترین قسمت نیشابور بوده و حکم محله‌ی نو و اعیانی شهر را داشته است.

اما درباره‌ی ولادت او دولت‌شاه می‌نویسد در روزگار سلطان سنجر در ۶ شعبان ۵۱۳ ولادت یافته است و این گفته را دیگران با اندک تصرفاتی تکرار کرده‌اند چنانکه مؤلف سفینه‌الاولیاء در شعبان ۵۱۳ و مؤلف خزینةالاصفیاء نیز در شعبان ۵۱۳ و مؤلفین مجالس المؤمنین و روضات الجنات در همان ماه و همان سال و در زمان سنجر و مؤلف مرآت الخیال نیز در شعبان ۵۱۳ در زمان سنجر و مؤلف بستان السیاحه و مؤلف هفت اقلیم نیز به همین منوال و مؤلف نگارستان سخن در ۵۱۳ نوشته و مرحوم هدایت در مجمع‌الفصحاء و ریاض‌العارفین در ۵۱۲ نوشته

است و پیداست که ماخذ همه این کتابها همان تذکره‌الشعری دولتشاهست منتهی مرحوم هدایت ۵۱۳ را ۵۱۲ خوانده است یا اینکه نسخه‌ای که بدان رجوع کرده بدین گونه بوده است. در باب تاریخ رحلت وی چنانکه پس از این خواهد آمد اختلاف بسیار است ولی سالی که بیش از همه تکرار کرده‌اند سال ۶۲۷ است و اگر ۶ شعبان ۵۱۳ را تاریخ ولادت او بدانیم لازم می‌آید که ۱۱۴ سال عمر کرده باشد چنانکه در بسیاری از ماخذ همین نکته را صریحاً آورده‌اند و پیداست که ۱۱۴ سال عمر در نتیجه همین حساب فراهم آمده است. آیا ممکن است که عطار ۱۱۴ سال عمر کرده باشد؟ گذشته از این که نصاب طبیعت چنین نیست و صد و چهارده سال عمر کردن استثنای بسیار نادری است که نمی‌توان پذیرفت دلیل بسیار روشنی که بدست است این است که پس از این خواهیم آورد که عطار خود گفته است از شاگردان و اصحاب شیخ نجم‌الدین خیوقی عارف مشهور قرن ششم معروف به نجم‌الدین کبری بوده است. می‌دانیم که نجم‌الدین کبری در سال ۵۴۰ ولادت یافته و در ۶۱۸ که در فتنه مغول کشته شده ۷۸ سال داشته است و اگر عطار در ۵۱۳ ولادت یافته باشد می‌بایست در زمانی که جزو شاگردان نجم‌الدین کبری شده ۲۷ سال از او بزرگتر بوده باشد. اگر فرض کنیم که کار نجم‌الدین کبری در بیست سالگی بالاگرفته باشد و در این سن مردم از راه دور برای ارشاد و راهنمایی و درس خواندن نزد او می‌رفته‌اند زیرا که ممکن نیست کسی زودتر از این سن به چنین مقامی برسد در آن موقع می‌بایست عطار ۴۷ سال داشته باشد و آیا معقول است که مرد ۴۷ ساله به شاگردی و مریدی نزد جوان بیست ساله آن هم از نیشابور به خوارزم راه به این دوری برود در صورتی که می‌دانیم عطار هم مرد کوچکی نبوده و در عالم خود اگر از نجم‌الدین کبری بزرگتر نباشد همدوش او بوده است و این مقام هم ناگهان و بی‌مقدمه برای او فراهم نشده بلکه قطعاً در نتیجه سالهای دراز درس و بحث و تحصیل و مراقبت و ریاضت و مجاهدت بوده است و

واضحتر بگویم روستائی ناتراشیده ناخراشیده‌ای نبوده است که در سر پیری نزد کسی که ۲۷ سال از او جوان‌تر بوده است به درس و طلب ارشاد برود و به زودی کارش به جائی برسد که فریدالدین عطار بشود. می‌دانیم که این مرد بسیار ارزشمند بوده حتی در احوال او نوشته‌اند که ۴۰۰ کتاب اهل طریقت یا بیشتر یا کمتر را خوانده است، خود می‌گوید که پزشک بوده و چنانکه پس از این خواهد آمد معلوم می‌شود که مردم بسیار به او رجوع می‌کرده‌اند و آثار او گواهی می‌دهد که مرد حکیم متفکر اندیشمند دانائی بوده و چنین کسی ممکن نیست هرگز شاگردی کسی را که ۲۷ سال از او جوان‌تر بوده است کرده باشد. با این دلایل هیچ تردیدی نیست که عطار در زمانی که جزو شاگردان نجم‌الدین کبری شده آنچه دیگر بیش از آن نمی‌توان باور کرد این است که ده سال جوان‌تر از او بوده است و این بالاترین معجزه‌ای است که می‌توان درباره نجم‌الدین کبری قائل شد و بالاترین توهینی است که می‌توان درباره عطار کرد. از طرف دیگر چنانکه پس از این بحث خواهیم کرد عطار در اشعار خود بیش از نود سال درباره خویش نگفته است و کسی که در نود سالگی در ۶۲۷ درگذشته باشد می‌بایست در ۵۳۷ ولادت یافته باشد و اگر ده سال او را جوان‌تر از نجم‌الدین کبری بدانیم می‌بایست در ۵۳۰ متولد شده باشد و به هر حساب منطقی که پیش برویم ولادت وی در حدود ۵۳۰ و ۵۳۷ می‌شود و عمر ۱۱۴ سال جز افسانه چیز دیگری نیست و تاریخ ۶ شعبان ۵۱۳ که دولت‌شاه می‌دهد از هر حیث نادرست است و چون بسیار شگفت است که کسی در جعل تاریخی حتی روز و ماه آن را هم بسازد و اگر دولت‌شاه این کار را کرده باشد بسیار عجیب خواهد بود بیشتر احتمال می‌رود که دولت‌شاه در نقل یا خواندن تاریخ ولادت عطار اشتباهی کرده باشد و اگر به رقم نوشته بود ممکن بود بگوئیم شاید ۵۳۱ را ۵۱۳ خوانده و چون ثلث عشر و خمسمائه می‌نویسد بیشتر احتمال می‌رود که در اصل ثلث و خمسین و خمسمائه بوده باشد و کلمه خمسین را بد نوشته‌اند و

دولتشاه عشر خوانده است یعنی ولادت عطار در سال ۵۵۳ رخ داده است یا ممکن است در اصل ثلثین و خمسمانه یعنی پانصد و سی بوده و او ثلث عشر و خمسمانه خوانده باشد. یکی از اقوالی که در مرگ عطار هست تاریخ ۶۳۳ است چنانکه پس از این خواهد آمد و اگر ولادت او را در ۵۵۳ و سن وی را چنانکه خود اشاره کرده است نود سال بگیریم تاریخ ۶۴۳ بدست می‌آید. در هر صورت شاید بتوان گفت که درست‌ترین تاریخ ولادت عطار ۶ شعبان ۵۳۰ است و در این صورت سیزده سال جوان‌تر از نجم‌الدین کبری بوده و به همین جهت درست‌ترین تاریخ رحلت او را سال ۶۲۷ باید دانست.

#### مدت عمر

در کتیبه‌ای که بر سر قبر اوست چنانکه اشاره کردم نوشته‌اند که ۸۲ سال در شاپور (یعنی نیشابور) و ۳۲ سال در شادیاخ زیسته و بدین گونه مدت عمر او ۱۱۴ سال می‌شود. دولتشاه گوید ۱۱۴ سال عمر کرد و ۸۵ سال در نیشابور زیست و ۲۹ سال در شهر شادیاخ. مؤلف طرایق الحقایق<sup>(۱)</sup> نیز عمر او را ۱۱۴ سال می‌داند. جامی نیز در نفحات الانس ۱۱۴ سال نوشته. مؤلفین خزینة الاصفیا و مجالس المومنین و روز روشن و هفت اقلیم و حبیب‌السير و روضات الجنات همه سن او را ۱۱۴ سال نوشته‌اند و شیخ علینقی کمره‌ای نیز در انتخاب تذکره میر تقی کاشی ۱۱۴ سال نوشته گوید ۲۹ سال در نیشابور زیسته و ۸۵ سال در شادیاخ و مؤلفین مجالس المومنین و روضات الجنات نیز آورده‌اند که ۲۹ سال در نیشابور و ۸۵ سال در شادیاخ زیسته است و محمد داراشکوه در سفینة الاولیاء سن او را ۱۲۱ سال دانسته و گوید ۸۵ سال در نیشابور زیسته است. چنانکه پیش از این هم اشاره



رفت عطار در اشعار خود چندین بار به سن خویش اشاره کرده است و در اینکه به سن پیری رسیده شکی نیست، چنانکه در قصیده‌ای می‌گوید:

اگرچه بس سفیدم می‌شود موی	سبیه می‌گرددم دیوان دریغا
چو دوران جوانی رفت بر باد	بسی گفتم درین دیوان دریغا
نشد معلوم من جز آخر عمر	که کردم عمر خود تاوان دریغا
هم جای دیگر می‌گوید:	

و آن قد چو تیرم که سبکدل بد ازو سرو  
از بار گران همچو کسمانی بخمیدست  
نیز جای دیگر گفته:

مویت سپید گشت و دل تو سیاه شد	تا کی کند سیاهگری با سپید کار
هم جای دیگر گفته است:	

هان ای دل خفته عمر بگذشت	تا کی خسبی که کاروان رفت
نیز جای دیگر می‌فرماید:	

پیر گشتی و بسی کردی سلوک  
طبع رند گلخنی داری هنوز  
گذشته از آن در میان غزلیات عطار غزل‌های بسیاری است که در آن ذکر از ترسابچه‌ای هست که پیری را از صومعه و عبادت بازداشته و به خود کشانیده است و پیداست که مراد از این پیر خود اوست. اما جایی که در اشعار خود به سن خویش اشاره می‌کند یکی در این بیت است که می‌گوید:

بزیر خاک بسی خواب بینی ای عطار

منحسب خیره چو عمر آمدت به نیمه شصت

پس از آن به شصت سالگی خویش در این بیت اشاره می‌کند:

گرچه پیر راه بودم شصت سال	می‌ندانم در چنین راه این قدر
نیز در جای دیگر گوید:	

عمر عطار شد هزاران قرن	چند گوئی ز پنجه و شستم
------------------------	------------------------

و هم جای دیگر فرماید:

مدت سی سال سودا پخته‌ایم      مدت سی سال دیگر سوختیم  
هم در اسرارنامه بدین معنی اشارت کرده گوید:

چو سالم شصت شد نبود زیانی	اگر من شصت را سازم کمائی
مرا در شصت افتادست هفتاد	چنین صیدی کرا در شصت افتاد
ز شصت آن کمان تیری شود راست	ز شصت من کمان کوز برخاست
از آن شصت و کمان قوت شود بیش	وزین شصت و کمان دل می‌شود ریش
ز پیری گرچه گشتم مبتلانی	نشد جز پشت کوزم هیچ جانی
اگر چه پرشدست اقلیمی از من	درستم شد که شد کم نیمی از من
نشست اندر سرم پیری چنان زود	که هرگز برنخواست از سر چنان دود
بسر دیوار عمر اندر زدم دست	چه برخیزد از آن چون عمر بنشست
در آمد کوزه عمرم بدردی	نه قوت ماند نه نیرو نه مردی
اگر گه‌گه به شهوت بردمی دست	چو در پای آمدم با سر دلم خست
ازین پس نیز نباید کار از من	که آمد مدت بسیار از من
بسی ناخوردنی‌ها خوردم و رفت	بسی ناگفتنی‌ها کردم و رفت
برآمد آتش از دل وز جگر دود	که رفتم زود و بس دیرم خبر بود
اگر چه عقل بیش اندیش دارم	چه دانم تا چه غم در پیش دارم
برفت از دیده و دل خواب و آرام	که تا چون خواهم بودن سرانجام
دلم از بسیم مردن در گدازست	که مرکب لنگ و راهم بس درازست
چو از روز جوانی یسادم آید	چو چنگ از هر رگی فریادم آید
اجل دانم که تنگم در رسیدست	که دور عمر دوری در کشیدست

در اشعار دیگر خود هم به هفتاد سالگی خود اشاره می‌کند از آن جمله می‌گوید:

چون به هفتاد در افتادی و آن نیست عجب  
عجب آنست که این نفس تو هر دم بترست  
نیز جای دیگر گوید:  
عمر تو هفتاد شد وین رهزنان مهره دزد  
می‌برندت هفده عذرا شرم بادت زین قمار  
هم در جای دیگر گفته است:  
تو غافل و به هفتاد شصت تو چو کمان  
تو خوش بخت و رفتست تیر عمر از شصت  
پس از آن به هفتادواند سالگی خود اشاره می‌کند و می‌گوید:  
مرگ در آورد پیش وادی صدساله را      عمر تو افکند شصت بر سر هفتاد و اند  
جای دیگر<sup>(۱)</sup> در غزلی که باز در باب راهزدن ترسایچه از پیر و بازداشتن آن  
از طاعت و صومعه است گوید:  
کاریش پدید آمد کان پیر نود ساله      برجست و میان جان پربست بزناری  
پس معلوم می‌شود که عطار بیش از نود سال عمر نکرده است و اگر صد و  
چهارده سال عمر کرده چگونه است که دیگر در اشعار خویش اشارتی ندارد مگر  
آنکه تصور کنیم از نود سالگی تا زمان مرگ خود یعنی چنانکه می‌گویند ۲۴ سال  
دیگر اصلاً شعری نگفته است و چگونه ممکن است کسی مانند عطار که تا این  
اندازه پرکار بوده است در این مدت مدید چیزی نگفته باشد؟ البته ممکن است  
کسی که از نود سال بیشتر بماند از راه رفتن و دیدن و شنیدن باز بماند ولی گمان  
نمی‌رود که از سخن گفتن دم فرو بندد.

### عصر زندگی

مؤلف حبیب السیر احوال عطار را جزو معاصران خلیفه مستنصر بالله عباسی نوشته که از ۱۴ رجب ۶۲۳ تا دهم جمادی الاخره ۶۴۰ در خلافت بوده است و این دوره مصادف با پایان زندگی عطار است چنانکه پس از این خواهد آمد.

شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم معروف به خواجه کلان پسر شیخ محمد معروف به بابا خواجه حسینی بلخی قندوزی که گویا از مشایخ نقشبندی مقیم خاک عثمانی بوده در کتاب ینابیع الموده<sup>(۱)</sup> که بنام سلطان عبدالعزیز خان آل عثمان در مناقب خاندان رسالت در روز دوشنبه ۹ رمضان ۱۲۹۱ تمام کرده است در دو جای از آن کتاب<sup>(۲)</sup> در بیان این حدیث: «لما قتل علی عمرو بن عبدود العامری و جاء عند النبی صلی الله علیه و سلم و سیفه یقطر دماً، فلما رای علیاً قال: اللهم اعط علیاً فضیلة لم تعطها احد قبله و لا بعده، فهبط جبرائیل و معه اترجة الجنة فقال: ان الله یقرئک السلام و یقول: حیى هذه علیاً، فدفعها الیه فانفلقت فی یده فلقنتین فاذا فیها حریرة خضراء مکتوب فیها سطران: تحفة من الطالب الغالب الی علی بن ابی طالب» یا روایت دیگر بدین گونه: «لما قتل علی عمرو بن عبدود العامری، الذی کان اشجع العرب، یوم الخندق، بعد طلبه المبارزة ثلاثاً و کان سیف علی یقطر دماً، فلما راه النبی صلی الله علیه و سلم قال: اللهم اعط علیاً فضیلة لم تعطها احد، فهبط جبرائیل و معه اترجه الجنة فقال: یا رسول الله ان الله یقرئک السلام و یقول لك: اعط هذه علیاً، فدفعها الیه فاخذها علی فانفلقت فی یده فلقنتین، فاذا فیها حریرة خضراء مکتوب فیها بسطرتین: تحفة الله الطالب الغالب الی الولی علی بن ابی طالب» در موضع نخست<sup>(۳)</sup> می گوید: «قال الشیخ العطار فی کتابه

۱- چاپ استانبول مجلد اول ۱۳۰۱

۲- ص ۹۵ و ۱۳۷

۳- ص ۹۵

مظهرالصفات: کنت عند شیخی و سندی الشیخ نجم الدین الکبری قدس سره، فحدثنی هذا الحديث فغلب علیه الوجد والحال القوی فبکیت معه فحقرت الدنیا فی اعیننا و قلنا حب الدنیا عن قلوبنا» یعنی شیخ عطار در کتاب مظهرالصفات خود می‌گوید من نزد شیخ و سند خود نجم الدین کبری بودم این حدیث را بر من خواند و او را حال و وجد بسیار روی داد و من با او گریستم و جهان در چشمان ما خرد آمد و دوستی جهان را از دل خود برکنیدیم و در موضع دوم<sup>(۱)</sup> گوید: «و فی کتاب مظهرالصفات للشیخ فریدالدین عطار نیشابوری قدس سره قال: کنت عند شیخی و سندی الشیخ نجم الدین الکبری قدس الله سره لیلۃ حدثنی هذا الحديث فغلب علیه الوجد والحال القوی فبکا و بکیت فحقرت الدنیا فی اعیننا» یعنی در کتاب مظهرالصفات از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است که گوید شبی نزد شیخ و سند خود شیخ نجم الدین کبری بودم این حدیث را بر من خواند و وجد و حال بسیار او را روی داد و گریست و من هم گریستم و جهان در چشم ما خرد آمد. از اینجا پیداست که شیخ فریدالدین عطار نیشابوری کتابی داشته است بنام مظهرالصفات که تا ۱۲۹۱ هم نسخه آن بدست بوده و در آن گفته است که از اصحاب نجم الدین کبری بوده و به خدمت او می‌رسیده و از او حدیث می‌شنیده است.

نجم الدین ابوالجناب احمد بن عمر بن نجم خیوقی خوارزمی معروف به نجم الدین کبری مؤسس طریقه کبرویه یا ذهبیه در تصوف و بزرگترین مشایخ تصوف ایران در نیمه دوم قرن ششم بود و او را طامه الکبری و شیخ ولی تراش لقب داده بودند و به همین جهت او را نجم الدین کبری گفته‌اند. در سال ۵۴۰ در شهر خیوه یا خیوق در خوارزم ولادت یافت و در جوانی سفرهائی کرد و در پی

دانش می‌رفت چنانکه در نیشابور از ابوالمعالی فراوی و در همدان از حافظ ابوالعلاء و در اسکندریه از ابوطاهر سلفی علم آموخت و در مصر با شیخ روزبهان وزان مصری که از مشایخ معروف زمان بود دیدار کرد و مرید او شد و ریاضت‌های سخت کشید و چنان جلب توجه او را کرد که دختر خویش را به او داد و چون پسر خود با او رفتار می‌کرد و نجم‌الدین چند سالی در مصر ماند و از آن زن دو پسر زاد و روزی شنید که امام ابونصر حفده در تبریز در باب سنت بیانات جالبی دارد و هماندم به تبریز رفت و در حوزه درس او حکمت الهی را فرا گرفت و جزو اصحاب او در خانقاه زاهد در محله سر میدان تبریز چندی زیست و آنجا نخستین تألیف خود را که شرح السنة و المصالح باشد نوشته است و در ضمن آن که در باب این کتاب مباحثاتی می‌رفت با شیخ بابا فرج تبریزی عارف مشهور آن زمان آشنا شد و چنان شیفته وی گشت که دست از تحصیل حکمت کشید و به ریاضت پرداخت و بابا فرج هر گونه دانشی را زاید می‌دانست و به عقیده او معرفت تنها به وسیله اشراق ربانی فراهم می‌شد. اندکی بعد نجم‌الدین دانست که بدین گونه به مقصد نمی‌رسد و به شیخ عمار یاسر رجوع کرد و وی او را به طریقه اسمعیل قصری ارشاد کرد تا این که در تصوف به کمال رسید و نجم‌الدین خرقة دوم را از دست اسمعیل قصری گرفت و چون نزد استاد نخستین خود روزبهان بازگشت دانست که در اصول تصوف به کمال رسیده و او را واداشت که به ارشاد مردم به خوارزم بازگردد و وی با خانواده خود به خوارزم رفت و خانقاهی تشکیل داد و در آنجا طریقه کبرویه یا ذهبیه را تاسیس کرد. به زودی گروهی بسیار بر او گرد آمدند و از آن جمله چند تن از بزرگان متصوفة زمان بودند مانند مجدالدین بغدادی و سعدالدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی‌الدین علی لالا و سیف‌الدین باخرزی و نجم‌الدین رازی معروف به دایه و عبدالعزیز بن هلال و ناصر بن منصور فرضی و از آن جمله فریدالدین عطار بوده است و حتی بهاء‌الدین

ولد پدر جلال‌الدین مولوی را هم از مریدان او دانسته‌اند و سرانجام در موقع هجوم مغول بر خوارزم در ۱۰ جمادی‌الاولی ۶۱۸ در جهاد کشته شد و در باب جنگ او و اصحابش با مغولان و خراب شدن خوارزم و کشته شدن وی داستانی به زبان ترکی جغتائی نوشته‌اند و نیز کتابی به زبان فارسی در احوال وی به نام تحفة الفقراء فی سیرة نجم‌الدین کبری نوشته‌اند. نجم‌الدین کبری مؤلفات بسیار در مسائل مختلف تصوف دارد که بیشتر آنها را به زبان تازی نوشته از آن جمله: اصول العشره که به زبان ترکی شرحی بر آن نوشته‌اند، رسالة فی السلوک یا رسالة فی علم السلوک، رسالة الطرق یا رسالة فی الطرق، طوابع التنویر، فواتح الجمال به زبان فارسی، لؤمة اللائم یا الخائف الهائم من لؤمة اللائم، هداية الطالبین، شرح السنة والمصالح تفسیر به نام عین الحیات، رساله‌ای در طریقه شطار که عبدالغفور لاری آن را شرح کرده است و نیز بعضی رباعیات فارسی به او نسبت داده‌اند که در انتساب برخی از آنها تردید است.

اصول تصوف نجم‌الدین کبری حد فاصلی است میان اصول کسانی که پیش از او بوده‌اند یعنی اصول متصوفة قرن چهارم و پنجم خراسان و اصول مشایخی که پس از او آمده‌اند مانند صدرالدین قونیوی و فخرالدین عراقی و دیگران و وی نیز مانند متصوفة دیگر به مراحل سلوک برای وصول به عرفان اهمیت بسیار می‌دهد ولی به شهود و کشف نیز معتقد است.

عطار خود در مقدمه تذکرة الاولیاء جائی که سبب تالیف کتاب را بیان می‌کند<sup>(۱)</sup> می‌گوید: «و من یک روز پیش امام مجدالدین خوارزمی در آمدم، او را دیدم که می‌گریست. گفتم: خیر است؟ گفت: زهی سپاه سالاران که در این امت بوده‌اند، به مثابه انبیا علیهم السلام، که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل. پس گفت: از

آن می‌گیریم که دوش گفته بودم که: خداوند اکار تو به علت نیست مرا از این قوم یا از نظارگیان این قوم گردان که قسمی دیگر را طاقت ندارم، می‌گیریم که بود که مستجاب شده باشد». جامی در نفحات الانس همین مطلب را نقل کرده و همین را دلیل گرفته و گفته است از مریدان مجدالدین بغدادی بوده و همین نکته را مؤلفین سفینه الاولیا و طرایق الحقایق<sup>(۱)</sup> و خزینة الاصفیاء و مجالس المومنین و مجمع الفصحاء و روز روشن و هفت اقلیم و ریاض العارفین و تذکرة الشعرا و بستان السیاحه مکرر کرده‌اند و همه از همین بیان او در تذکرة الاولیا ناشی شده و البته بعضی از این مؤلفین از خود چیزی بر آن افزوده و گفته‌اند که خرقه از دست مجدالدین بغدادی گرفته و خلیفه او بوده و حتی بعضی نوشته‌اند که استاد او در طب مجدالدین بغدادی بوده است. در هر صورت خواه عطار از مریدان مجدالدین بغدادی بوده باشد و خواه نبوده باشد تردیدی نیست که با وی دیدار کرده است و با او محشور بوده.

مجدالدین ابوسعید شرف بن موید بن فتح یا ابوالفتح محمد بغدادی خوارزمی اصل وی از بغدادک خوارزم و برادر بهاءالدین محمد بن موید بغدادی کاتب تکش خوارزمشاه و مؤلف رسالة الحبسیه و التوسل الی الترسل بوده و از معروف‌ترین اصحاب نجم‌الدین کبری به شمار می‌رفته. جامی در نفحات الانس اشتباهی کرده و گوید که خوارزمشاه از خلیفه بغداد التماس طبیبی کرد پدر وی را فرستاد با آنکه خود گوید بعضی گفته‌اند از بغدادکست که یکی از دیه‌های خوارزم است و در هر صورت تردیدی نیست که از مردم بغدادک و طبیب سلطان محمد خوارزمشاه بوده است و در دربار او می‌زیسته و مادرش هم طب می‌دانسته است و سرانجام خوارزمشاه بر او متغیر شده و وی را در خوارزم غرق کرده است و رحلت وی را با



اختلاف در ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۱۳ و ۶۱۶ و ۶۱۷ نوشته‌اند و گفته‌اند که چون در پایان زندگی نسبت به نجم‌الدین کبری بی‌ادبی کرده بود وی نفرین کرد و به نفرین او گرفتار شد و به روایت دیگر مادر خوارزمشاه که زنی زیبا بود در مجالس و عظم مجدالدین در خوارزم حاضر می‌شد و گاه‌گاه به دیدن او می‌رفت مدعیان شبی که سلطان مست بود به او گفتند که مادرش به مذهب ابوحنیفه به نکاح شیخ مجدالدین درآمده است و او در خشم شد و فرمان داد وی را در جیحون غرق کردند و نیز نوشته‌اند که فتنه مغول و برپاداشدن پادشاهی خاندان خوارزمشاه در نتیجه نفرین مجدالدین بغدادی بوده است. درست‌تر آن است که مجدالدین بغدادی پس از پانزده سال ریاضت در پایان زندگی شیخ‌الشیوخ خوارزم شده بود و در میان وی و سلطان محمد دشمنی درگرفت و در ۶۱۶ او را غرق کردند. در باب مزار او اختلاف است بعضی گویند نزدیک تربت نجم‌الدین کبری در گرگانج خوارزم هم‌اکنون معروف است و جامی در نفحات‌الانس گوید زنش که از نیشابور بود او را به نیشابور برد و آنجا به خاک سپرد و سپس در ۶۳۳ جسد او را به اسفراین بردند و در آنجا دفن کردند. مجدالدین بغدادی را مؤلفاتی چند است از آن جمله: تحفة البرره فی اجوبة مسائل العشرة که در جواب ده مسئله در حقیقت در پاسخ شاگردش احمد بن علی مذهب خوارزمی نوشته است و نیز بعضی رسایل کوچک به فارسی از او مانده است و بعضی اشعار فارسی که بیشتر رباعیات است به او نسبت می‌دهند.

نیز عطار در خسرو و گل یا خسرونامه در مدح خواجه سعدالدین خراسانی چنین می‌گوید:

نشاط آنکه محبوب و حبیب است	ابوالفضل جهان ابن الریب است
دل دین خواجه سعدالدین که امروز	دل اوست آفتابی عسالم افروز
به حق امروز قطب اولیا اوست	حریم خاص را خاص خدا اوست

اگر او تا دروگر ابدال امروز  
 چو بود او در شریعت ساوجی دوست  
 که سر جمله فقه و اصول او  
 همه اسرار قرآنش عیانست  
 بود هر قرب ماهی شرب آبش  
 طعام او چه گویم در چه سانست  
 شده سی سال تا وی بر سخنها  
 به خلوت روی آوردست تنها  
 چنان می‌نماید که مراد از این خواجه سعدالدین خراسانی با این اوصافی که  
 عطار در دانش و پارسائی و پرهیزکاری او می‌گوید و او را قطب اولیا و صاحب  
 شریعت و طریقت می‌خواند سعدالدین محمد بن ابوبکر حسن بن محمد بن حمویه  
 حموی جوینی باشد که به مناسبت نام جدش او را حموی می‌نامیده‌اند و اصل وی  
 از مردم بحرآباد جوین و از بزرگان عرفای قرن ششم و از اصحاب معروف  
 نجم‌الدین کبری بوده است و از خانواده بسیار معروف محترم خراسان به شمار  
 می‌رفته و جدش امام ابو عبدالله محمد بن حمویه جوینی از بزرگان دانشمندان  
 زمان خویش بود<sup>(۱)</sup> و وی در جوانی در راه دانش سفرها کرده و چندی در جبل  
 قاسیون در دمشق بوده و سپس به خراسان بازگشته و صدرالدین قونیوی عارف  
 مشهور با او دیدار کرده و وی در سال ۵۴۲ ولادت یافته و در ۶۳ سالگی در روز  
 عید اضحی سال ۶۰۵ درگذشته و در بحرآباد جوین مدفون شده است و در زمان  
 خویش از بزرگان مشایخ خراسان بوده و مؤلفات بسیار دارد از آن جمله  
 کتاب‌المحبوب و سجنجل الارواح که در آنها بسیار مطالب مرموز و مبهم در پرده  
 دارد و نیز شعر فارسی و تازی را خوب می‌گفته و اشعاری از او بدست است. از این

قرار عطار خسرونامه یا خسرو و گل را پیش از سال ۶۰۵ که سال رحلت سعدالدین حموی است سروده است.

نکته دیگر این است که در میان اشعاری که در سفینه‌ها به نام وی ثبت کرده‌اند این بیت هست:

شاه خوارزم تکش زاد محمد سلطان      که ز دل زهره مردان به حذر می‌آرد  
پیداست که این شعر را عطار درباره سلطان علاءالدین محمد بن تکش  
خوارزمشاه که از ۱۹ رمضان ۵۹۶ تا ۶۱۷ پادشاهی کرده است سروده است.  
از طرف دیگر در پایان منطق‌الطیر<sup>(۱)</sup> در خاتمه کتاب گوید:

حسب تعالی از مدد درها گشاد	و اتفاق ختم این نسخه بداد
روز سه شنبه سه وقت استوا	بیستم روزی بد از ماه خدا
در صفا و ذوق و در آسایشی	دم بدم خوشوقت را بخشایشی
بانصد و هشتاد و سه بگذشته سال	هم ز تاریخ رسول ذوالجلال
گفت عطار از همه مردان سخن	گر تو هم مردی به خیرش یاد کن

از این قرار عطار منطق‌الطیر را ظهر روز سه‌شنبه بیستم ذیحجه ۵۸۳ تمام کرده و چنانکه پس از این خواهد آمد پیداست که منطق‌الطیر از آثار پایان عمر او نیست بلکه از آثار اواسط عمر اوست و پس از آن کتابهای دیگر هم نوشته و سروده است و چنانکه تولد وی را در حدود ۵۳۷ بدانیم در این زمان چهل و شش سال داشته است و این نکته کاملاً درست می‌نماید زیرا که سرودن منطق‌الطیر نه کار جوان ناآزموده و نه کار پیر فرسوده است بلکه گوینده این سخنان و خداوند این اندیشه‌ها می‌بایست مرد پخته‌کاملی باشد.

در برخی نسخهای خطی منطق‌الطیر در این مورد به جای ۵۸۳ سال ۵۷۳ آمده

است و این تفاوت ده سال چندان اثری در این نکته که گفتیم نمی‌کند. دیگر از آثار او کتاب مفتاح‌الفتوح است که در پایان آن<sup>(۱)</sup> تاریخ آن را چنین آورده است:

به سال پانصد و هفتاد و دو چار	شهور سال را بسد آخر کار
ز ذوالحجه گذشته بسد ده و پنج	که مدفون کردم اندر دفتر این گنج
ز هفته بسود روز جمعه آخر	که شد منظوم این عقد جواهر
تو ای خواننده این نظم دلکش	که بادا وقت تو پیوسته زین خوش
قصرین معرفت بادا ترا دل	که تا گردد مراد تو به حاصل
به فکرت خوان تو مفتاح ارادت	که تا بگشایدت باب سعادت
چو بگشایند ابواب فتوح	از آن معنی شود آسوده روح
بسی گفته شد اسرار معانی	هم از ایمان غیبی هم عیانی
هم از ارشاد خاصان گزیده	کسه باشند از خودی خود بریده
هم از اوقات ارباب بدایات	هم از احوال اصحاب نهایات
همان از کشف و وقت و حال ایشان	مقامات بلند احوال ایشان
تامل می‌کن اندر هر مقامی	تفکر می‌کن اندر هر کلامی
تمامت باز جو بستیا معنی	که تا چون دادم ای جان داد معنی
بود جلوه کنند بر تو معانی	که تا تحقیق هر معنی بدانسی
بسا رمزا که آن پوشیده گفتم	در او راز نهانی‌ها نهفتم
بده جان تا معانی را بدانسی	همان راز نهانی را بدانسی

۱- نسخه‌ای که در حاشیه سبع‌الثنائی چاپ، شیراز ۱۳۴۲ از صحیفه ۲۲ تا ۱۱۸ منشر شده و آنجا چون چند بیت از آغاز کتاب از نسخه افتاده بوده است نام آنها را تشخیص نداده‌اند (حاشیه صحیفه ۱۱۶-۱۱۷) و چاپ دیگری از مفتاح‌الفتوح به ضمیمه بلبل‌نامه و نزهة‌الاحباب و بعضی غزلیات عطار در طهران در ۱۳۱۲ شمسی انتشار داده‌اند که تنها شامل ۱۳۳ بیت از آغاز کتاب است و حال آنکه مفتاح‌الفتوح نزدیک به هزار و دویست بیت شعر دارد.

هر آن چیزی که ماند بر تو مشکل      فرو مگذار اگر هستی تو عاقل  
 یکسایک باز جو از روی معنی      اگر آبی خوری از جوی معنی  
 به نیکی نام ما را یاد می‌دار      بگو با رب به رحمت باد عطار  
 ترحم چون فرستی بر روانم      ز انفساست شود آسوده جانم  
 فزون از قطره‌های برف و باران      که بارد در شتا و در بهاران

از اینجا پیدا است که مثنوی مفتاح‌الفتوح را عطار در روز جمعه ۱۵ ذیحجه ۵۷۸ یعنی پنج سال پیش از منطق‌الطیر تمام کرده است و همین نکته می‌رساند که تاریخ درست اتمام منطق‌الطیر همان ۵۸۳ است و در میان این دو کتاب پنج سال فاصله شده و به همان حساب که سابقاً کرده‌ام در این موقع عطار ۴۱ ساله بوده است.

دولتشاه گوید در کودکی نظر از قطب‌الدین حیدر یافته و کدکن مولد او از نواحی زاوه است و پدرش ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی بوده مرید قطب‌الدین حیدر و عطار و حیدرنامه را در کودکی به همین جهت گفته چون در اول شباب بوده هر چند به سخنان شیخ مانند نیست اما به تحقیق سخن شیخ است و بعضی می‌گویند حیدریان آن نظم را بر شیخ بسته‌اند و آن اعتقاد غلط است. اما قطب‌الدین حیدر از ابدال بود، صد و ده یا صد و چهل سال عمر کرده و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او را شاهر نام بوده و از مادر مجذوب متولد شده و در تاریخ ۵۹۷ درگذشته و به زاوه مدفون است و بعضی وفات او را در ۶۰۲ هم نوشته‌اند. این که عطار در کودکی در حلقهٔ مریدان قطب‌الدین حیدر درآمده است و حیدرنامه را گفته دیگران چون مؤلفان بستان‌السیاحه و روضات‌الجنات و مجالس‌المؤمنین و هفت اقلیم به نقل از مجالس‌العشاق تالیف سلطان حسین بایقرا<sup>(۱)</sup> این نکته را که

۱- در نسخهٔ چاپی مجالس‌العشاق که در کاتبور به سال ۱۳۱۴ قمری چاپ شده مطلقاً ذکری از این مطلب نیست اگر در چاپ نیفتاده باند تصور می‌رود مؤلف هفت اقلیم اشتباه کرده باشد

ظاهراً منشأ آن همان تذکرة الشعرا است تکرار کرده‌اند و حتی مؤلف مجالس‌المؤمنین گوید در کرکدن (که مراد همان کدکن باشد) مرید او بوده و حیدرنامه را حیدری‌نامه ثبت کرده است.

قطب‌الدین حیدر بن شاهرور زاوی از بزرگان عرفای قرن ششم بود و نسب او به امام موسی کاظم می‌رسیده است و وی در تون ولادت یافته است و چندی در تبریز می‌زیسته و مؤسس طریقه معروفی است در تصوف که به نام او به حیدریه معروفند و سرانجام به شهر زاوه بازگشته و در آنجا در سال ۶۱۸ درگذشته است<sup>(۱)</sup> و همان جا مدفون شده و آن شهر را به مناسبت آن که مدفن او در آنجاست بعدها تربت حیدری نامیده‌اند و آنجا را چندی تربت اسحق خان هم می‌گفته‌اند و وی ظاهراً شعر فارسی خوب می‌گفته و نسخه‌ای از دیوان او در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار هست<sup>(۲)</sup>

از این قرار قطب‌الدین حیدر درست معاصر با عطار بوده و نه سال پیش از مرگ او درگذشته است ولی از حیدرنامه یا حیدری‌نامه که گویند عطار در کودکی یا جوانی برای او ساخته است تاکنون اثری نیافتیم و معلوم نیست که نسخه آن بدست باشد.

دولتشاه در تذکرة الشعرا گوید که چون عطار تغییر حالت داد به صومعه شیخ رکن‌الدین اکاف رفت که عارف بود و به دست او توبه کرد و چند سال در حلقه درویشان بود. همین نکته را مؤلف خزینة الاصفیاء و سفینة الاولیاء تکرار کرده‌اند و این نام را با اختلاف رکن‌الدین اکاف یا رکن‌الدین اکاف ضبط کرده‌اند و تنها مؤلف هفت اقلیم که آن هم این مطلب را آورده درست نوشته و رکن‌الدین اسکاف آورده است و البته پیداست که اکاف و اکاف تحریفی از همان کلمه

۱- طریق‌الحقایق ج ۲ ص ۲۸۷، آثار عجم تالیف فرصت شیرازی چاپ بمبئی ۱۳۱۴ قمری ص ۷۳

۲- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار تالیف ض. حدائق ابن یوسف شیرازی ج ۲، طهران ۱۳۱۶-۱۳۱۸ ص ۶۵۶

اسکافست و قطعاً این همان کسی است که ظاهراً از بزرگان مشایخ صوفیه و از واعظان مشهور زمان خود در قرن ششم بوده و به جز در مصیبت‌نامه عطار جائی دیگر ذکری از او نیافتم و عطار خود او را رکن‌الدین اسکافی می‌نامد و در مصیبت‌نامه سه حکایت شیوا درباره او دارد، یک جا می‌گوید:

نیک بریدی بود از زن پای بست	پیش رکن‌الدین اسکافی نشست
پس ز دست زن همی بگریست زار	گفت بی او یک دم نبود قرار
نه طلاقش می‌توانم داد من	نه توانم گشت از او آزاد من
زانکه جانم زنده از دیدار اوست	رونقم از یاری بسیار اوست
لیک ترک دین و ملت می‌کند	زانکه بر بوبکر لعنت می‌کند
گرچه می‌رنجانمش بسیار سخت	می‌نگوید ترک این آن شوربخت
نه ازو یک لحظه بتوانم برید	نه ازو ایسن قول بتوانم شنید
می‌سزد گر دل ازین غم خون کنم	در میان این دو مشکل چون کنم
خواجه گفت ای مرد اگر رنجانیش	هر زمان سرگشته‌تر گردانیش
گر بگوئی از سر لطیفیش باز	او دگر نکند زبان هرگز دراز
اعتقاد کز در او بنشانده‌اند	نقلی از هر جا برو می‌خوانده‌اند
گفته‌اند او را که بویکر از مجاز	کرد ظلم و حق ز حقوق کرد باز
بساز کرد آل پیمبر راز کار	کرد بر باطل خلافت اختیار
ملک بودش آرزو بگشاد دست	نه به حق بر جای پیغمبر نشست
او چنین بویکر را دانست راست	بر چنین بویکر بس لعنت رواست
لعنتی کو کرد ما هم می‌کنیم	ما همین لعنت دمام می‌کنیم
گر چنین جانی ابویکری بود	او نه بویکری که بومکری بود
گر چنین بوبکر را دشمن شوی	گر بدیده تیره‌ای روشن شوی
لیک چون بویکر صدیق آمده‌است	جان او دریای تحقیق آمده است

صبح صادق از دم جانسوز اوست	آفتاب از سایه هر روز اوست
صدق او سر دفتر هفت آسمان	فدس او سر جمله هر دو جهان
جان پاکش از دو عالم هیچ نیست	ذره‌ای در جانش میل و پیچ نیست
هست بویگر این چنین نه آن چنان	دوستان را می‌پرس از دشمنان
گر بدی گفتند مثنی بی‌فروغ	در حق او آن دروغست آن دروغ
هست بسویگر آنکه بر سنت رود	گر چنین نبود برو لعنت رود
گسر چنین گوئی زنت آید به راه	پس زبان دربندد او از این گناه
مرد شد دلشاد و با زن گفت راز	توبه کرد آن زن و زان برگشت باز

نیز جای دیگر می‌فرماید:

گفت رکن‌الدین اسکافی مگر	می‌فشانند اندر سخن روزی گهر
مجلس او پاره‌ای شوریده شد	خواجه را آن از کسی پرمیده شد
کین چه افتادست و این شورش چراست	مسا نسیم دانسیم برگوئید راست
آن یکی گفتش فلان مردی نه خرد	در نهان کفشی بدزدید و ببرد
کفش از او می‌پستدیم این جایگاه	شورشی برخاست از آن گم کرده راه
خواجه گفتش می‌مکن قصه دراز	زانکه گر روزی خدای بی‌نیاز
برفکنندی پرده عصمت ز ما	کفش دزدش نیست تنها این گدا <sup>(۱)</sup>

در همان کتاب مصیبت‌نامه این حکایت دیگر هم هست که آن هم درباره همین رکن‌الدین اسکافی می‌باید باشد:

خواجه اسکافی آمد در سخن	خلق می‌بالید ازو چون سرو و بن
منبرش گوئی ورای عرش بود	آسمان در جنب او چون فرش بود
در بلندی سخن چندان برفت	کان زمان از خلق گفنی جان برفت

۱- این چهار حکایت در مصیبت‌نامه چاپ طهران ۱۳۵۴ در صحایف ۳۳ و ۱۲۴ و ۲۳۸ و ۲۷۱ آمده ولی چون اغلاط بسیار دارد از نسخه خطی نقل کردم



در بلندی چون سخن می داد دست	مستمع بی هوش می افتاد و مست
کرد بر مجلس مگر مردی گذر	گفت پیش آریسد کار کفش گر
خواجه کان بشنود شد با درد جفت	گفت بشنودیت آنچ این مرد گفت
زین سخن الهام آمد در دلم	شد جهانی درد در دل حاصلم
ملهمم گفت این سختهای بلند	نیت اندر خورد مثنی مستمند
این سخن پرندگان زنده راست	نه خر پالانی و خر بنده راست
رهروان راهمچو مرغان پر موز	رهروان را پاره ای بر کفش دوز
رهرواند اهل مجلس سر به سر	پاره دوزی کن چو مرد کفش گر
پشه ای را قوت فیلی می دهی	مسور را بسا جبرئیلی می نهی
رهروان را گر بخواهی دوخت کفش	بس طپانچه می زنی تو بر درفش
کار چون از حد خود افزون رود	صاحب آن کار را در خون رود
فی المثل عشق از ز طاقت بیش شد	صاحبش در خون جان خویش شد

جای دیگر در مصیبت نامه می گوید:

خواجه اسکافی آن برهان دین	گفت سنجر را که ای سلطان دین
واجبم آمد به تو دادن زکوة	زانکه تو درویش حالی در حیوة
گر ترا ملک و زری هست این زمان	هست آن جمله از آن مردمان
کرده ای از خلق حاصل آن همه	بر تو واجب می شود تاوان همه
چون از آن خود نبودت هیچ چیز	زین همه منصب چه سودت هیچ نیز
از همه کس گر چه داری بیشتر	می ندانم کس ز تو درویش تر

اگر چه در این مورد به جای رکن الدین برهان دین آورده ولی بیشتر بدان می نماید که برهان دین در این مورد لقب اسکافی نیست و عبارتست که در مقام تکریم و تعظیم درباره او گفته و هم برای رعایت وزن شعر و هم برای آن است که با سلطان دین قافیه بکند و در این صورت این برهان دین جز همان رکن الدین

اسکافی دیگری نتواند بود و از این اشعار معلوم می‌شود که رکن‌الدین اسکافی معاصر سلطان سنجر بوده که از ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاهی کرده است و اگر هم رکن‌الدین اسکافی و برهان‌الدین اسکافی دو تن باشند چنان که از نسبت ایشان معلوم شود ناچار با هم خویشاوند و معاصر بوده‌اند و رکن‌الدین اسکافی هم در نیمه اول قرن ششم می‌زیسته است. نیز ممکن است کلمه اکاف که در بعضی نسخها آمده و در زبان تازی به معنی پالان‌دوز است درست باشد ولی این حدس دور است زیرا که معمول نیست باکاف یاء نسبت بیفزایند و اکافی بگویند در صورتی که در شعر عطار همه جا اسکافی آمده و اسکافی بالعکس که مشتق از اسکاف به معنی کفش‌گر است در نسبت‌های مردان بزرگ مکرر آمده است و از همه معروف‌تر ابوحنیفه اسکافی شاعر معروف قرن پنجم ایران است.

نکته دیگر که باز زمان عطار را می‌رساند این است که پس از این خواهد آمد که در تذکرة الاولیا دو جای اشاره کرده که آن کتاب را در ۶۱۷ در زمان محمد خوارزمشاه نوشته است.

جامی در نفحات الانس گوید که جلال‌الدین رومی گفته نور منصور بعد از صد و پنجاه سال به روح فریدالدین عطار تجلی کرد و مربی او شد. این نکته را مؤلفین هفت اقلیم و بستان‌السیاحه و سفینه‌الاولیاء و خزینة‌الاصفیاء و روز روشن نیز آورده‌اند و مؤلف هفت اقلیم صریحاً از نفحات الانس نقل کرده است.

مراد از منصور گویا همان حسین بن منصور حلاج عارف بسیار معروف ایران است که یکی از مردان بزرگ تاریخ ایران بوده و در زبان فارسی چند جا دیده شده است که نام پدر را به جای نام پسر آورده‌اند چنان که در بسیاری از موارد به جای محمود پسر سبکتکین یا محمود بن سبکتکین به تنهایی سبکتکین آورده‌اند و نیز سعدی در گلستان به جای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف محمود غزنوی حسن میمندی آورده و در بسیاری از کتابهای نظم و نثر به جای حسین بن منصور

حلاج منصور حلاج نوشته‌اند و گویا دلیل این باشد که در زبان فارسی همواره معمول بوده است برای تصریح و امتیاز از نامهای مشابه نام پسر را بی آنکه کلمه‌ای مانند پسر و پور فارسی و ابن تازی در میان الحاق بکنند بلافاصله بنام پدر متصل می‌کرده‌اند و حرف آخر نام اولی را به کسر به حال اضافه می‌خوانده‌اند چنان که هنوز در همه روستاهای ایران معمول است و مثلاً حسین جعفر به کسر نون و به حال اضافه یعنی حسین پسر جعفر و به همین قیاس محمود سبکتکین و احمد حسن و حسین منصور گفته‌اند و بعد بعضی پنداشته‌اند که محمود و سبکتکین و احمد و حسن و منصور و حسین نام یک تن است و برای رعایت اختصار محمود را از سبکتکین و احمد را از حسن و حسین را از منصور انداخته‌اند و بدین جهت محمود سبکتکین را سبکتکین و احمد حسن را حسن و حسین منصور را منصور گفته‌اند. معنی ظاهری این گفته جلال‌الدین مولوی این است که عطار صد و پنجاه سال پس از مرگ حسین بن منصور حلاج به جهان آمده است. ابوالمغیث حسین بن منصور بن محمدا بیضاوی که در حدود سال ۲۲۴ در طور نزدیک بیضا در فارس ولادت یافته روز سه‌شنبه ۲۴ ذیقعدة سال ۳۰۹ در صفة زندان بغداد روبروی باب‌الطاق و در ساحل راست دجله او را تازیانه زده و پاره‌پاره کرده و به دار کشیده و سپس سر او را بریده و پیکر او را سوخته‌اند. اگر عطار ۱۵۰ سال پس از کشته شدن منصور بن حسین حلاج به جهان آمده باشد لازم می‌شود که در سال ۴۵۹ ولادت یافته باشد و چون در ۶۲۷ درگذشته است می‌بایست ۱۶۸ سال عمر کرده باشد و این محال است و باورکردنی نیست و اگر در گفته جلال‌الدین مولوی تحریف کرده باشند و او گفته باشد دویست و پنجاه سال پس از حسین بن منصور لازم می‌آید که عطار در ۵۵۹ ولادت یافته باشد و چون در ۶۲۷ درگذشته است می‌بایست ۶۸ سال زیسته باشد و حال آن که بدلیلی که پیش از این آورده‌ام وی نود سال عمر کرده است و در هر صورت این مطلب را که معلوم نیست جامی از

کجا آورده و چگونه باید تعبیر کرد نمی‌توان مدرکی برای تعیین تاریخ ولادت عطار دانست.

در هر حال با دلایلی که پیش از این آمد مسلم است که فریدالدین عطار در نیمه دوم قرن ششم و در سالهای آغاز قرن هفتم زیسته است و کسانی که با او معاصر و معاشر بوده‌اند همه از ۶۰۵ تا ۶۱۸ یعنی به فاصله ۲۲ سال تا ۹ سال پیش از او درگذشته‌اند و وی در حدود ۵۳۷ ولادت یافته و نود سال در این جهان زیسته است.

### سوانح زندگی

چیزی که از زندگی عطار مسلم است این است که ساکن نیشابور یا شادیاخ محله‌ای از آن شهر و اصلاً از مردم آن نواحی بوده است. پیش از این آورده‌ام که پدرش هم در نیشابور می‌زیسته و پیشه عطاری داشته و وی نیز به همان پیشه پدر زیسته است. در زمانهای قدیم تا قرن نهم در میان پیشه‌وری و دانشمندی چندان راهی نبوده است چنان که بسیاری از بزرگان ادبای ایران باصطلاح آن زمانها وراق بوده‌اند یعنی کتاب‌فروشی می‌کرده‌اند بدین گونه که برخی از دانشمندان که دانا و خوش‌نویس بوده‌اند در آن زمانی که چاپ کتاب هنوز اختراع نشده بود نسخه کتابها را به خط خود می‌نوشتند و می‌فروختند و از این راه گذران می‌کردند و البته کسی که کتاب می‌خرید ترجیح می‌داد آن را از دانشمندی بخرد که درست نوشته باشد و بتواند به آن نسخه اعتماد بکند. از میان این دانشمندان گروهی هم عطار بوده‌اند یعنی در شهر دکانی داشته‌اند و بر آن دکان می‌نشسته‌اند و مردم دردمند و بیمار نزد ایشان می‌رفته‌اند و درد خود را می‌گفته‌اند و دوا می‌گرفته‌اند، پس عطار به کسی می‌گفتند که هم پزشک بوده باشد و هم دارو فروش چنان که بسیاری از بزرگان طبای قدیم ایران همه به همین حال زیسته‌اند و همه ایشان را عطار گفته‌اند

و به همین جهت است که لقب عطار دربارهٔ بزرگان علمای اسلام چه در ایران و چه خارج از ایران بسیار دیده می‌شود. از آن جمله همین فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق نیشابوری ما است. خود در اسرارنامه می‌فرماید:

بسه شهر ما به خیلی گشت بیمار	که نقدش بود پنجه بدره دینار
ز من آزاد مردی کرد درخواست	که او را کرد باید شربتی راست
مرا نزد بغیل آورد آن مرد	یکی صد ساله را دیدم در آن درد
ز بیماری و درد از خسته	چو بیهوشی به بستر باز خفته
دلش با مرگ نزدیکی گرفته	همه سونیش تاریکی گرفته
فتاده بر رخس عکس بغیلی	رخش از ناخورائی کرده نسیلی
گسلاش یافتم یک شیشه در بر	بسه گل بگرفته محکم شیشه را سر
یکی را گفتم آن گل درفکن زود	گلاب از شیشه بر بیمار زن زود
بسزد از بیم بانگی مرد بیمار	که آن گل برمکن از شیشه زنهار
که گر آن شیشه را گل برکنی تو	بتر زان کسر نم دل برکنی تو
چو زین بوی خوشم دل هست ناخوش	مزن از آب گل در جانم آتش
بگفت این و ازین عالم برون شد	نمی‌دانم دگر تا حال چون شد
چو آن بیچاره را دل پاک کردند	ببردند و به زیر خاک کردند
بیاوردند از آن پس شیشه در پیش	گلی کردند از آن گل خاک درویش

نیز در مثنوی خسرونامه جایی که از سبب نظم کتاب و از دوستی که او را بدین کار واداشته است سخن می‌راند می‌گوید:

به من گفت ای به معنی عالم افروز	چنین مشغول طب گشتی شب و روز
طب از بهر تن هر نساتوانست	ولیکن شعر و حکمت قوت جانست
سه سالست این زمان تالپ بیستی	به زهد خشک در کنجی نشستی
اگر چه طب به قانونست اما	اشاراتست در شعر معما

چو پر کردی به هر نوعی جهانی هم امشب ابتدا کن داستانی  
در این اشعار گذشته از آن که به پیشه خود اشارت می‌کند به قانون کتاب  
معروف ابن سینا در طب و اشارات کتاب معروف او در حکمت نیز اشاره‌ای دارد.  
هم در خسرونامه جایی که از اشعار خود عذرخواهی می‌کند که در میان کارهای  
بسیار و مشغله شبانه‌روزی آن اشعار را گفته می‌فرماید:

به داروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم می‌نمودند  
میان آن همه گفت و شنیدم سخن را به از این روئی ندیدم  
جامی در نفحات الانس می‌گوید: سبب توبه وی آن بود که روزی در دکان  
عطاری مشغول و مشغوف معامله بود، درویشی به آنجا رسید و چند بار شی‌الله  
گفت، وی به درویش نپرداخت. درویش گفت: ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟  
عطار گفت: چنان که تو خواهی مرد. مرد درویش گفت: تو همچون من توانی  
مرد؟ عطار گفت: بلی. درویش کاسه چوبین داشت، زیر سر نهاد و گفت: الله و  
جان بداد. عطار را حال متغیر شد و دکان بر هم زد و به این طریقه درآمد.  
این روایت جامی منشأ روایات دیگر است که درباره گرویدن عطار به طریقه  
تصوف و روی از جهان درکشیدن او دیگران هم تکرار کرده‌اند منتهی هر یک از  
ایشان در آن دستی برده و چیزی از آن را دگرگون کرده‌اند.

دولتشاه در تذکرة الشعراء می‌گوید که پدر وی عطار بود و وی نیز همان پیشه  
پدر داشت. روزی که در دکان خود نشسته بود و غلامان در بر او ایستاده بودند  
ناگاه دیوانه‌ای رسید و تیز در دکان نگرست و آب در چشم گردانید و آه کشید.  
عطار او را گفت: چه خیره می‌نگری؟ مصلحت آن است که زود درگذری. دیوانه  
گفت: ای خواجه، من سبک بارم و به جز خرقة‌ای هیچ ندارم، زود از این بازار  
می‌توانم گذشت، تو تدبیر اشغال و احوال خود کن و از روی بصیرت فکری به  
حال خود کن. گفت: چگونه می‌گذری؟ گفت: این چنین و خرقة از بر کند و زیر

سر نهاد و جان تسلیم کرد. عطار تغییر حالت داد و دکان را بست و روی از جهان برکشید.

مؤلف بستان‌السیاحه چنین آورده است که: آن مرد درویش بود و مکرر می‌آمد و عطار به او چیزی می‌داد. چون مکرر شد عطار گفت: ای درویش چرا حرص می‌نمائی و در بستر قناعت نمی‌آسائی؟ گفت: ای شیخ تو با این تعلق چگونه خواهی مرد و چگونه جان به جهان آفرین خواهی سپرد؟ عطار گفت: تو که با این حرص و آزی و رشته املت به دین درازی چگونه وفات خواهی یافت و به چه طریق به وادی خموشان خواهی شتافت؟ درویش گفت: چشم عبرت بگشای و مردن درویشان را مشاهده نمای. این بگفت و کشکول زیر سر گذاشت، الله گفت و لوای عزیمت به سوی آخرت افراشت.

گارسن دوتاسی در نقل این حکایت آن را بدین صورت در آورده است: درویش نظری به کالای دکان او افکند و آهی کشید. عطار در شگفت شد و او را گفت راه خود بگیر و برو. درویش گفت: تو حق داری، سفر جاودانی برای من آسان است. من از راه خود روی گردان نیستم زیرا که جز جبه‌ای چیزی در جهان ندارم، اما بدبختانه تو چنان نیستی و آن همه کالای گران داری. پس در اندیشه این سفر باش و این گفتار در عطار اثر کرد.

مؤلف خزینة‌الاصفیا این داستان را چنین آورده: درویش چیزی خواست و عطار متوجه او نشد. درویش گفت: ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت: چنانکه تو بمیری. درویش گفت: مثل مردن من توانی؟ گفت: آری. درویش کاسه چوبین زیر سر نهاد و بر زمین دراز شد و گفت: الله و جان به حق تسلیم کرد.

روایت آتشکده نیز مانند روایت بستان‌السیاحه است و ظاهراً مؤلف بستان‌السیاحه آن را از آتشکده گرفته است.

مؤلف مجالس العشاق<sup>(۱)</sup> می‌نویسد: از آغاز به طبابت مشغول بود و دکان عطاری داشت و بر آن می‌نشست. روزی درویشی به در دکان آمد و چند بار چیز خواست او به درویش نپرداخت. درویش گفت: تو با این سر و کار و مال و جهات بسیار چون خواهی مرد؟ عطار گفت: عجب سؤالی می‌کنی، تو خواهی مرد؟ آن درویش بنشست و آهی کشید و کاسه‌چوبین بر زیر سر نهاد و جان سپرد. شیخ را حالتی پدید آمد، دکان را به غارت داد و روی از مردم درکشید.

این روایت را مؤلف فرانسوی لوی دوبو در کتابی به نام «ایران»<sup>(۲)</sup> نوشته است بدین گونه آورده و ظاهراً آن را از مقدمه سیلواستر دوساسی بر پندنامه عطار نقل کرده است: درویش نگاهی خیره به دکان کرد و چشمش پر اشک شد و آه بلندی کشید. عطار گفت: چرا خیره می‌نگری؟ بهتر این است که راه خود را بگیری و بروی. گفت: بار من بسیار سبک است زیرا که جز این ژنده چیزی ندارم، اما تو با این تنگها و کیسه‌های پر از دواهای گرانبها چون گاه رفتن شد چه می‌کنی؟ من می‌توانم به شتاب از این بازار بیرون روم، اما تو بهتر است که از پیش در صدد بستن بار خود برآئی و بهتر آن است که اندکی در کار خود اندیشه کنی.

به نظر من این روایت اخیر از همه سنجیده‌تر و طبیعی‌تر و به عقل نزدیک‌تر می‌آید و اگر هم کسی در آن تصرفی کرده خوب تصرف کرده است. در هر صورت از این گونه اتفاقات شگفت که باعث تغییر حالت در بزرگان صوفیه شده است در احوال ایشان بسیار آورده‌اند و دلیل آن هم بسیار روشن است. کسانی که اساساً طبع تصوف و ذوق این اندیشه‌های دشوار در آنها نیست نمی‌توانند دریابند که چگونه کسی ممکن است چون فریدالدین عطار و یا دیگران که مانده‌اند

۱- چاپ کانپور ۱۳۱۴ ص ۹۹-۱۰۱

۲- چاپ پاریس ۱۸۴۱ ص ۴۴۲ ستون دوم



بشود و برای توجیه آن حال مخصوص که بعضی خاصان را دست می‌دهد ناچارند از این گونه نمونه‌های شگفت و از این گونه سرمشق‌های معجزه‌آسا پیدا کنند تا بتوانند ثابت کنند که این بزرگان متصوفه نخست مانند مردم دیگر گرد جاه و جلال و مال جهان می‌گشته‌اند و برای اینکه از این همه دلربائی‌ها دست بکشند چنین خوارق عادات و کرامات لازم می‌شده است و حال آن که سخت پیدا و آشکار است که کسی چون فریدالدین عطار از مادر با همین ذوق و طبیعت زاده است و سرشت او برای پذیرفتن این گونه افکار و این روش مخصوص از زندگی از روز نخست آماده بوده و محتاج نبوده است که کسی چنین کاری را بکند تا او بیدار شود و این حال تنها از راه مجاهدت و تزکیه نفس و تهذیب شخصی پیش می‌آید نه از دیدار شگفتی‌هایی مانند این و چنین طبعی که فطره مایل به قبول تصوف و اصول آن و به کار بستن اندیشه‌های بلند آن است در پی بهانه نمی‌گردد و محتاج به دیدن چنین کار شگرفی نیست، اگر هم در همه جهان را بر روی او ببندند، اگر هم هرگز نبیند و نشنود، سرانجام روزی خود چنین می‌شود و تفاوت بسیار فاحشی که در میان طریقه تصوف با هر طریقه دینی و فلسفی دیگر هست این است که هر عقیده و حکمتی را باید از استاد فراگرفت و درس خواند و پیروی کرد ولی تصوف چیزی است که تنها طبع و سرشت مایل به قبول آن می‌خواهد.

دیگر از مطالبی که درباره عطار نوشته‌اند این است که مؤلف مجالس العشاق می‌گوید: در نیشابور دوازده سرای معمور داشت و چون روی دل به عالم دیگر داشت آنها را مرمت نمی‌کرد، تا سراپا تمام از هم ریخت و در درون شهر جائی نمانده بود، به گورستان رفت و در همین موضع که مدفن اوست مسکن داشته و سپس می‌گوید: شیفته پسر کلانتر قریه مذکور بود، اما شگفت اینجاست که پیش از آن نامی از قریه‌ای نبرده است که بدان اشاره می‌کند و قریه مذکور می‌گوید، ممکن است مرادش نیشابور یا جائی که قبرش در آن واقع شده است باشد. پیداست که

این سخنان تحریف مطالب دیگری است که دیگران هم درباره عطار نوشته‌اند و آشکار است که اصل مطلب این بوده که عطار نخست توانگر بوده است و با این همه روی از جهان درکشیده و پیرامون اسباب این جهان نگشته است و در همان شهری که می‌زیست درگذشته است. اما این که عاشق پسر کلانتری شده باشد از مؤلف مجالس العشاق شگفت نیست زیرا که اساس این کتاب چنان که از نام آن پیداست و به همین جهت یکی از عجیب‌ترین کتابهای سست پر از مجعولات است که در زبان فارسی نوشته شده این است که شرح حال هر کس را نوشته می‌بایست حتماً عاشق بوده باشد و در این کتاب داستانهای ساختگی بی‌اساس درباره معاشقات یک عده کثیر از دانشمندان و شاعران معروف عالم اسلام و حتی ائمه اثنی عشر آورده و اگر عطار را هم عاشق پسر کلانتر قریه‌ای نمی‌کرد اساس کتابش بر هم می‌خورد.

مطلب دیگری که از جزئیات احوال عطار هست این است که سفرهائی هم کرده است چنان که خود گفته که با نجم‌الدین کبری و مجدالدین بغدادی دیدار کرده است و چون هر دو در خوارزم بوده‌اند قطعاً سفری به خوارزم رفته. دولتشاه می‌گوید پس از آن که تغییر حالت داد به حج رفت و این گفته را مؤلف هفت اقلیم و گارسن دوتاسی نیز تکرار کرده‌اند.

خود در مثنوی اسرارنامه<sup>(۱)</sup> در بیان آرزوی خود به زیارت قبر پیغمبر می‌گوید:

مسنم در فرقت آن روضه پاک	که بر سر می‌کنم از آرزو خاک
اگر روزی بدان میدان درآیم	چو گونی زین خم چوگان برآیم
به آهی بگسلم بند جهان را	هبوطی سازم از خاک تو جان را

سه حاجت خواهم از درگاه تو من  
 که هستم نیک حاجت خواه تو من  
 که پیش از مرگ این دلدادۀ ریش  
 بسیند روضۀ پاک تو در پش  
 دگر کز شاعرانم نشمری تو  
 بسچشم شاعرانم ننگری تو  
 دگر چون جانم از تن شد باآزاد  
 تو برگیریش یا رب هم چنین باد  
 از اینجا معلوم می شود که اگر هم به حج رفته باشد قطعاً پس از سرودن  
 اسرارنامه است.

هم در اسرارنامه جزئیات زندگی خود و افکار خویش را بدین گونه شرح  
 می دهد:

زهی عطار از بحر معانی	به الماس سخن در می چکانی
زبان در فشان تو مسریزاد	به جز در از زبان تو مریزاد
میان چسار طاق کوز رفتار	بر این منوال کس را نیست گفتار
ترا زبید ز عسالم بسارنامه	که بر تو ختم شد اسرارنامه
چنانم فوت طبیعت کز فکر	چو یک معنی بنخواهم صد دهد بکر
از اندیشه چنان مست و خرابم	که دیگر می نباید نیز خوابم
نیابم خواب شب بسیار و اندک	از این پهلوی می گردم بدان یک
همی رانم معانی را ز خاطر	که یک دم خواب یابم بو که آخر
یکی را چون برانم ده برآید	بستر را گسر برانم به برآید
ز بس معنی که دارم در ضمیرم	خدا داند که در گفتن اسیرم
به صنعت سحر مطلق می نمایم	درین شک نیست الحق می نمایم
به حکمت لوح گردون می نگارم	که من حکمت ز یوتی الحکمه دارم
به معنی موی از هم می شکافم	بسین گر پای داری دست بافم
جواهر بین که از دریای جانم	همی ریزد پیایی بر زبانم
بین این لطف و فضل و کشف اسرار	نگه کن معنی و ترکیب گفتار

اگر ما یک سخن گوئیم صد سال  
ز ما چندان که گونی ذکر ماند  
خردمندا بسا باری سخن بین  
هر آنچ آن کهنه می‌گردد قدیدست  
چو من تا روز عالم باز بودست  
سخن را طبع عیسی فکر باید  
ز تحسین در گذشت است این سخنها  
کسی را کارزوی این ضعیف است  
ز شعر خود نمودارش نمودم  
اگر تو اهل رازی چشم کن باز  
بساط مفلسی گسرنده‌ام من  
کجا اهل دلی در گوشه‌ای فرد  
تو ای عطار چند آخر از این گفت  
چنان خواهم که همچون خاک گردی  
چو خاک راه خواهی شد از این پس  
فروتن شو خموشی گیر پیشه  
ترا می صبر باید کرد حاصل  
صبوری کن ز حق اندیش پیوست  
گرت باید به هر دم تازه جانی  
همی هر دم زدن در بیم و امید  
چو هر دم می‌توانی یافت نوری  
گر از صد چیز می‌یابی شرف تو

سخن دوشیزه ماند هم بدین حال  
ولیکن اصل معنی بکر ماند  
که گفت کان سخنهای کهن بین  
که لذات از جهان قسم جدیدست  
نمی‌دانم سخن پرداز بودست  
چو مریم گر بزاید بکر باید  
که شوری دارد این شیرین سخنها  
نمودار منش شعر لطیف است  
ز هر در در اسرارش نمودم  
به غواصی برون گیر از سخن راز  
بسی دیوانگی‌ها کرده‌ام من  
که بنشیند دمی با ما در این درد  
کسی آن گفت را نبود از این گفت  
مگر در شیب پائی پاک گردی  
چو خاک راه شو در پای هر خس  
در این هر دو صبوری کن همیشه  
که گفت الصبر ایا ما قلائل  
که با حق باشی و با خویش پیوست  
فرو مگذار یسار او زمانی  
به حق سرمایه ملکی است جاوید  
چرا دایم نباشی در حضوری  
چه بهتر گر حضور آری به کف تو

### رحلت

چنان که پیش از این آورده‌ام در کتیبه‌ای که بر سر قبر او هست و از سال ۸۹۱ است سال فوت او را ۵۸۶ نوشته‌اند. در تاریخ مرگ او قطعه‌ای سروده‌اند که دو بیت آن را مؤلف هفت اقلیم نقل کرده و نسخه تمام آن این است:

شیخ عطار آن فرید روزگار	مرشد شاهان و شاهنشاه فخر
سال عمرش جامع آمد زانکه بود	جامع اسرار وحدت شاه فخر
شد شهید راه فقر آن رهنما	سال تاریخش از آن شد راه فقر

مطابق این قطعه مدت عمر او به عدد کلمه جامع به معنی ۱۱۴ سال و سال مرگ وی به عدد حروف عبارت «راه فقر» یعنی همان سال ۵۸۶ است ولی پیداست که این قطعه در همان زمان عطار ساخته نشده و لااقل دوست سال پس از آن ساخته‌اند زیرا که در قرن ششم و هفتم تا اواخر قرن هشتم به هیچ وجه شعری که در آن ماده تاریخ را به حساب ابجد بیاورند در زبان فارسی دیده نشده است و این روش در اواخر قرن هشتم معمول شده است. همین قطعه را حاج خلیفه در تقویم التواریخ نقل کرده و به همین جهت فوت او را در ۵۸۶ دانسته است. همین گفته را سید محمد شمعی در کتاب «علاوه لی اثمار التواریخ»<sup>(۱)</sup> آورده و سال فوت او را ۵۸۶ ضبط کرده است. جامی در نفحات الانس که در ۸۸۱ تألیف کرده و قدیمی‌ترین کتابی است که تاریخ شهادت عطار را ضبط کرده در ۶۲۷ نوشته است. پس از آن دولتشاه در تذکرة الشعراء که در ۸۹۲ تألیف کرده مرگ او را در دهم جمادی‌الآخره ۶۲۷ یا به قول دیگر در ۵۸۹ و یا ۶۱۹ نوشته است و خود گوید تفاوت فراوان در این اقوال واقع است و این تواریخ از نسخ نوشته شده و پیش از آن می‌گوید سه سال پس از قتل او شادیاخ خراب شد. خوندمیر در حبیب‌السیر

رحلت او را بنابر نفحات الانس به سال ۶۲۷ به دست کفار می‌نویسد. از اینجا معلوم می‌شود که در قرن نهم یعنی دویست سال پس از مرگ عطار تا این اندازه درباره تاریخ رحلت او اختلاف بوده است. شیخ علی‌نقی کمره‌ای در انتخاب تذکره میر تقی کاشی تاریخ رحلت او را دهم جمادی‌الآخره ۶۲۷ و به قول بعضی در ۶۳۲ یا ۶۱۹ می‌نویسد و نیز تصریح می‌کند که سه سال بعد آن شهر یعنی شادیاخ خراب شد. مؤلف مجالس العشاق شهادت او را به سال ۶۲۷ آورده. پس از آن هر چه می‌گذرد اقوال در تاریخ مرگ عطار بیشتر مختلف می‌شود چنان که حاج خلیفه در کشف‌الظنون در کلمه شترنامه ۶۲۷ یا ۶۳۲ یا ۶۱۹ می‌نویسد و در کلمات اسرارنامه و الهی‌نامه و پسرنامه و بلبل‌نامه و پندنامه و تذکره‌الاولیاء و حیدرنامه و خسرونامه ۶۲۷ و در کلمات جواب‌نامه و جواهرالذات ۷۲۷ می‌نویسد. مرحوم اعتمادالسلطنه در مطلع‌الشمس<sup>(۱)</sup> گوید در ۶۲۷ بر دست کفار شهید شد و سن او ۱۱۴ سال بود. مؤلف روضات‌الجنات گوید در ۶۲۷ یا ۵۸۹ شهادت یافت و پس از شهادت او آن شهر خراب شد. مؤلف طرایق‌الحقایق به نقل از نفحات الانس شهادت او را در فتنه تتر در ۶۲۷ آورده<sup>(۲)</sup>. مؤلف سفینه‌الاولیا در ۶۰۷ بر دست کفار نوشته. مؤلف مجالس‌المؤمنین گوید در ۶۲۷ شهید شد و بعضی در ۵۸۷ گفته‌اند و پس از مرگ او به سه سال شادیاخ خراب شد. مؤلف مرآت‌الخیال گوید وفات او در قتل‌عام چنگیز در نیشابور در ۶۱۹ یا به قولی در ۶۰۷ بوده. مرحوم هدایت در مجمع‌الفصحاء در ۶۲۷ در فتنه مغول و در ریاض‌العارفین به دست ترکی در فتنه چنگیزی در ۶۲۷ آورده است. مؤلف هفت اقلیم که در ۱۰۰۲ تألیف شده در ۶۲۷ یا ۶۱۹ نوشته و بعد همان قطعه سابق‌الذکر را که شامل تاریخ ۵۸۶ است نقل کرده. مؤلف روز روشن در ۶۲۷ در یورش هلاکوخان به نیشابور در هنگام قتل‌عام

نوشته است. مؤلف نگارستان سخن در هنگامه قتل عام چنگیزخان در ۶۱۰ نوشته. حاج زین العابدین شیروانی متخلص به تمکین مؤلف بستان‌السیاحه در کتاب دیگر خود ریاض‌السیاحه<sup>(۱)</sup> پس از تکرار آنچه در بستان‌السیاحه نوشته شهادت او را در ۶۱۷ نوشته است. صادق اصفهانی هم در کتاب شاهد صادق<sup>(۲)</sup> فوت او را در حوادث سال ۶۱۷ ضبط کرده است. مؤلف خزینة الاصفیا در ۶۲۸ یا ۶۷۲ آورده و گوید صاحب مخبرالواصلین سال فوت وی را ۶۲۶ تحریر فرموده که از دست کفار تاتار شهادت یافت و در حاشیه آن کتاب<sup>(۳)</sup> این اشعار را از مخبرالواصلین نقل کرده‌اند:

شیخ دنیا و دین فریدالدین	آفتاب سپهر صدق و یقین
عمر او یکصد و چهارده سال	بود از لطف ایزد متعال
سال ترحیل آن مه دوران	قبلة اهل جنت است عیان
عقل تاریخ نقل آن مسعود	ببلبل جنت و جنان فرمود
مرقد عالش به نیشابور	زانش سر به سر ملانک و حور

جملة «قبلة اهل جنت» به حساب ابجد ۶۲۶ و جملة «ببلبل جنت و جنان» به همان حساب ۶۲۷ می‌شود پس از این قرار مؤلف مخبرالواصلین دو قول آورده یکی ۶۲۶ و یکی ۶۲۷ فرصت شیرازی در آثار عجم<sup>(۴)</sup> عمر او را ۱۱۴ سال و شهادت وی را در فتنه چنگیزی در ۶۲۱ به دست ترکی نوشته است. گارسن دوتاسی سن او را بیش از صد و ده سال و کشته شدنش را به دست سربازان چنگیز در حدود سال ۱۲۳۰ میلادی یعنی ۶۲۷ نوشته است. در دایرةالمعارف اسلام<sup>(۵)</sup>

۱- چاپ اصفهان ۱۳۳۸-۱۳۳۹ ص ۱۶۴-۱۶۵

۲- نسخه خطی در فصل تاریخ

۳ ج ۲ ص ۲۶۲

۴- چاپ بمبئی ۱۳۱۴ ص ۷۲

نوشته شده که تاریخ مرگش را با اختلاف در ۵۸۷ و ۵۹۷ و ۶۱۹ و ۶۲۷ و ۶۳۲ آورده‌اند ولی چنان می‌نماید که قطعاً در ۶۱۸ زنده بوده و سال ۶۲۷ بر اقوال دیگر ترجیح دارد ولی می‌توان گفته دولتشاه را پذیرفت که در ۵۱۳ ولادت یافته و اسیر و مقتول مغول شده است. در مقدمه اسرارنامه چاپ طهران ولادت وی را در ۵۱۲ و شهادت او را در فتنه چنگیز در ۶۲۷ نوشته‌اند. در فهرست عربی و لاتینی قدیم موزه بریتانیا بنابر نقل علامه آقای محمد قزوینی در مقدمه تذکرة الاولیاء<sup>(۱)</sup> در ۵۹۷ نوشته شده. مرحوم فتح‌الله خان شیبانی در مقدمه مظهرالعجایب ۶۱۸ یا ۶۲۷ می‌داند. در مقدمه پندنامه چاپ قدیم طهران<sup>(۲)</sup> به سال ۵۹۷ یا ۶۰۲ نوشته‌اند. آقای حاتمی در مقدمه مصیبت‌نامه همان عقیده مرحوم شیبانی را پیروی کرده و در ۶۱۸ یا ۶۲۷ می‌داند و همین مطلب را در مقدمه پندنامه مکرر کرده و در مقدمه سی فصل ۶۱۸ نوشته است. مؤلف فهرست کتابخانه عمومی معارف<sup>(۳)</sup> در ۵۸۹ یا ۵۹۷ یا ۶۲۷ یا ۶۱۹ نوشته است. در فهرست کتب عربی - فارسی وارد و مخزونه کتبخانه آصفیه سرکار عالی<sup>(۴)</sup> رحلت او را سال ۶۲۲ نوشته‌اند و در بعضی مآخذ دیگر ۶۳۲ و ۶۸۸ و ۶۹۰ آمده است.

از این فهرست معلوم می‌شود که در باب تاریخ رحلت عطار اختلاف عجیبی در میان است که درباره هیچ‌یک از مردانی که در تاریخ نام ایشان آمده اختلاف به این اندازه نیست یعنی از ۵۸۶ گرفته تا ۷۲۷ بیست قول مختلف در میان هست و در این میان ۱۴۱ سال فاصله است که مدت زندگانی چهار نسل باشد. بنابر آنچه پیش از این آمده است بعضی از این قولها را چند بار مکرر کرده‌اند و فهرست آنها

۱- ص ید

۲- چاپ ۱۲۹۰ ص ۱۲

۳- ج ۲ طهران ۱۳۱۴ ص ۲۷

۴- ج ۲ جبرآباد دکن ۱۳۳۳ ص ۱۴۹۲-۱۴۹۳



به ترتیب تاریخ بدین قرار است:

۵۸۶ پنج بار، ۵۸۷ دو بار، ۵۸۹ سه بار، ۵۹۷ چهار بار، ۶۰۲ یک بار، ۶۰۷ دو بار، ۶۱۰ یک بار، ۶۱۷ دو بار، ۶۱۸ سه بار، ۶۱۹ هفت بار، ۶۲۱ یک بار، ۶۲۲ یک بار، ۶۲۶ دو بار، ۶۲۷ بیست و نه بار، ۶۲۸ یک بار، ۶۳۲ چهار بار، ۶۷۲ یک بار، ۶۸۸ یک بار، ۶۹۰ یک بار، ۷۲۷ دو بار.

از میان این گفتارهای مختلف هر تاریخی که پیش از ۶۲۷ باشد به هیچ وجه پذیرفتنی نیست زیرا که پیش از این گذشت که عطار مفتاح الفتوح را روز جمعه ۱۵ ذیحجه ۵۷۸ و منطق الطیر را روز سه شنبه ۲۰ ذیحجه ۵۸۳ تمام کرده است و پس از آن می دانیم که معاصران او همه در آغاز قرن هفتم در گذشته اند چنان که سعدالدین حموی در ۶۰۵ و مجدالدین خوارزمی در ۶۱۶ و سلطان علاءالدین محمد بن تکش خوارزمشاه در ۶۱۷ و قطب الدین حیدر در ۶۱۸ و نجم الدین کبری نیز در ۶۱۸ در گذشته است. مستشرق فرانسوی ادگار بلوشه در مجلد دوم فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس<sup>(۱)</sup> می نویسد که عطار دوبار در تذکرة الاولیاء آورده است که آن کتاب را در ۶۱۷ در زمان محمد خوارزمشاه نوشته است. از طرف دیگر می دانیم که قطعاً عطار در سال ۶۱۸ زنده بوده زیرا که به گفته جامی در نفحات الانس چون بهاء الدین ولد پدر جلال الدین محمد بلخی مولوی با پسرش از خراسان هجرت کرده در راه که به نیشابور رسیده است عطار را دیده و وی نسخه ای از اسرارنامه به جلال الدین محمد داده و به گفته دولت شاه<sup>(۲)</sup> در اثنای آن سفر چون به نیشابور رسیدند شیخ فریدالدین عطار قدس الله روحه به دیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کوچک بود، شیخ عطار کتاب اسرارنامه را به هدیه به مولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت: زود باشد

کسه این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند. و همین نکته را مؤلف مجالس‌المومنین و روضات‌الجنات هم آورده‌اند. این سفر در حدود سال ۶۱۸ بوده است و در این زمان جلال‌الدین محمد ۱۴ ساله بوده<sup>(۱)</sup> و در این صورت مثنوی اسرارنامه را عطار پیش از ۶۱۸ سروده است.

اما تاریخ‌هایی که پس از ۶۲۷ است نیز پذیرفتنی نیست زیرا که به دلایلی پیش از این ثابت کردم که عطار در حدود ۵۳۷ ولادت یافته و چون بیش از نود سال نزیسته است ممکن نیست از ۶۲۷ به بعد زنده بوده باشد و بهترین دلیل این است که از همه تاریخ‌های مختلفی که در رحلت او آورده‌اند سال ۶۲۷ را بیشتر تکرار کرده‌اند و تقریباً متداول است و انگهی یگانه تاریخی است که روز و ماه را هم با آن توأم کرده و دهم جمادی‌الآخره ۶۲۷ نوشته‌اند و در نفحات‌الانس که قدیمی‌ترین و معتبرترین سند ما در احوال عطار است یگانه تاریخی است که ثبت شده پس بدین دلایل تاریخ درست مرگ عطار همان دهم جمادی‌الآخره ۶۲۷ است.

دولتشاه می‌نویسد عطار در زمان فترت چنگیز خان به دست لشکر مغول افتاد و در قتل‌عام شهید شد و تعجیل قتل خود می‌کرد. گویند مغولی می‌خواست او را بکشد مغولی دیگر گفت: این پیو را مکش که به خونبهای او هزار درم بدهم. مغول خواست او را نکشد، گفت مفروش که بهتر از این خواهندم خریدن. شخصی دیگر گفت: این پیر را مکش که به خونبهای او یک توبره کاه می‌دهم. گفت بفروش که به از این نمی‌ارزم و شیخ شربت شهادت نوشید. چنان که پیش از این گذشت در کتیبه‌ای که بر سر خاک او هست به همین داستان اشاره کرده‌اند و از اینجا پیداست که این داستان در قرن نهم کاملاً رواج داشته است. نویسندگان دیگر

۱- رساله در تحقیق احوال مولانا جلال‌الدین محمد نالیف آقای بدیع‌الزمان فروزان‌فر طهران ۱۳۱۵ ص ۱۸

که این داستان را آورده‌اند در آن بعضی تصرفات کرده‌اند: مؤلف مجالس العشاق می‌نویسد: «در وقتی که چنگیز خان تواجی وقت (?) قدغن می‌کرد که بدین دیار می‌باید رفت به ملازمت اما به سوی می‌رفت (?) و در محل برخاستن فرمود که می‌روی و نجم‌الدین کبری و عطار را به قتل می‌آوری. مریدان آن حضرت را اضطراب بسیار شد، از آن حضرت بعد از فراغت پرسیدند که: حکمت در این چه بود؟ ما را چنان مناسب می‌نمود که این حضرت آن دو ولی را سفارش می‌کردند. آن حضرت فرمود که حضرت حق نظر خود را به نجم‌الدین کبری از محض عنایت خود داده بود که در وقتی که در خودی در میان نبودی آن نظر بر هر کس افتادی به مرتبه ولایت رسیدی. آن نظر را او نوبتی بر سگی انداخت و عطار اسرار در حالت لمن الملك اليوم لله الواحد القهار فاش کرد. چون لشگر چنگیز به خوارزم و نیشابور درآمدند هر دو بزرگ به قتل رسیدند». پیداست که این عبارات در اصل بسیار سست بوده و در موقع چاپ آن را تباه‌تر کرده‌اند ولی همین قدر از آن برمی‌آید که خواسته است بگوید چنگیز دستور داد نجم‌الدین کبری و عطار را بکشند و هر دو را کشتند.

این داستان کشته‌شدن عطار را بسیاری از مؤلفین که گویا همه از تذکرة الشعراء گرفته‌اند نقل کرده‌اند. شیخ علی‌نقی کمره‌ای در انتخاب تذکرة میر تقی‌کاشی همان روایت را دارد. روایت دیگر که دوبو در کتاب «ایران» آورده این است که آن مرد نخستین که مغولی بود هزار سکه نقره می‌داد و دومی یک کیسه کاه. مؤلفین هفت اقلیم و آتشکده نیز همین روایت دولت‌شاه را دارند. مؤلف بستان‌السیاحه گوید آن مغول نخستین هزار دینار و آن مغول دوم یک مشت کاه می‌دادند.

میر حسین دوست سنبه‌لی در تذکره حسینی<sup>(۱)</sup> گوید: گویند در نظر شیخ گرمی به حدی بود که هر طرف که به قهر می‌دید آتش در می‌گرفت، چون چنگیزخان نزدیک شهر شیخ رسید اهل آن دیار آمده، التماس کردند که به یک نگاه جلال آن حضرت آن ظالم به خاک سیاه برابر می‌شود و خلق خدا در امن می‌ماند. شیخ فرمود تا وی را مقابل لشکر چنگیز خان بردند، هر چه که شیخ به نظر قهر سوی لشکر دید سر مو به هیچ یکی گزند نرسید. گفتند پاسخ فوجش سوخته نمی‌شود (?). شیخ گفت: بگردانید مرا، که خواهش خدای تعالی دیگر است. آخر فوجش در رسید و قتل‌عام کرد. شیخ نیز به دست ترکی گرفتار شد، سه کس از مریدان شیخ پیدا شدند که ما زر به وزن شیخ می‌دهیم، بستان و بگذر. آن ترک از شیخ پرسید، گفت: مگیر که به این نمی‌ارزم، آخر زالی دامن کاهی آورد و گفت: این را بگیر و شیخ را بگذار. ترک گفت: حالا چه می‌گویی؟ گفت: بگیر که بیش از این نمی‌ارزم. آن کافر برآشفته و شیخ را شهید ساخت.

مؤلف روضات الجنات می‌نویسد: سید جزایری در کتاب انوار گفته که از بزرگان صوفیه نزد ایشان شیخ عطار بود و چون سلطان آن زمان کفر و اغواء مسلمین را از او شنید جلادی به او فرستاد که سرش را بگیرد و چون جلاد نزد او رفت و او را خبر داد که برای چه آمده شیخ عطار او را گفت: تو پروردگار منی، هر صورتی که خواهی تصور کن و اگر خواهی مرا بکشی این منم، پس او را کشت. مؤلف آتشکده بر این داستان داستانی دیگر افزوده و گفته است: گویند چون گردن او را زدند به دو دست سر خود را نگاه داشته، به قدر نیم فرسنگ دویده، تا آنجا که الحال مرقد اوست رسیده، همان روح پر فتوحش به آشیان علین پرواز کرد. مؤلف بستان‌السیاحه همین داستان را بازگو کرده است. نیز مؤلف آتشکده

آورده است که: مذکور است که قاتل او با کمال ندامت شیخ را به طریق مسلمین غسل داده کفن کرد و دفن نمود و خود مادام الحیات بر سر مزار کثیرالانوار او مجاور بود و استغفار می کرد و همین نکته را مؤلفین بستان السباحه و ریاض العارفین هم مکرر کرده اند.

مؤلف روز روشن این افسانه ها را پر آب تر کرده و می گوید: مغولی از آن لشکر شیخ عطار را به قتل می کشید. شیخ گفت که: کلاه نمدی بر سر و شمشیر مصری بر کمر برای قتل و تاراج از ترکستان آمدی و می دانی که در این پرده تو را نمی شناسم. در این اثنا شخصی گفت که: شیخ را مکش، به عوض هژده هزار درم به دست من بفروش و او را نگذاشت بفروشد و دیگری که توبره کاه داد گفت بفروش. مغول به غضب آمد و به شمشیر سر شیخ را از تن جدا کرد، شیخ مقتول سر خود به هر دو دست گرفته روان شد. قاتل سراپا تحیر شده از پی دوید و به طی مسافت نیم گره رسیده، جسد شیخ را گرفت، جسم بی سر مرده بر زمین افتاد، مغول قاتل از قتل منفعل و متحیر شده، مسلمانان را جمع کرده، به تجهیز و تکفین و تدفین شیخ پرداخت و خود شرف اسلام برگزیده، مجاورت مزار شیخ اختیار کرد. در هر صورت سخت آشکارست که این افسانه ها به هیچ وجه بیخ و بن ندارد و از این گوش باید شنید و از آن گوش به در کرد و بهترین دلیل آن این است که سال ۶۲۷ که عطار در آن سال درگذشته است نه به آن وقایع زمان چنگیز می چسبد که مدتی پیش از آن بوده و نه به وقایع زمان هلاکو که مدتی پس از آن روی داده و وی به هیچ وجه در نیشابور کشتاری نکرده است و این که گفته اند و پیش از این آورده ام که شادیاخ سه سال پس از مرگ عطار ویران شده این نیز بی اساس و نادرست است زیرا که سه سال پس از مرگ عطار ۶۳۰ می شود و تاریخ به هیچ وجه اشاره ای به چنین واقعه ای ندارد و آنچه تاریخ گواهی می دهد این است که شادیاخ تنها در پایان قرن هفتم متروک مانده و اندک اندک به مرور زمان رو به ویرانی

گذاشته و کسی آن را خراب نکرده است و شهر نیشابور چهار بار به شهادت تاریخ ویران شده یکی در سال ۵۴۸ در فتنه غز و بار دیگر در ۵۵۳ و ۵۵۶ که باز ترکان به خراسان حمله بردند<sup>(۱)</sup> و بار چهارم در ۶۱۷ که در فتنه مغول آن را تاراج و ویران کردند و مردم آن را کشتند و تا نزدیک پنجاه سال پس از آن جز شادیاخ آبادی دیگری از نیشابور نمانده بود و غازان خان بار دیگر شهر نیشابور را ساخت و به همین جهت شادیاخ متروک ماند و از میان رفت و هیچ‌یک از این تاریخیها اندک ربطی با سال مرگ عطار ندارد و رویهمرفته این افسانه کشته شدن عطار در قتل عام مغول یا در زمان هلاکو از هر جهت نادرست و ساختگی است.

شاید یگانه چیزی که از این میان راست باشد این باشد که عطار به مرگ طبیعی درنگذشته و او را کشته باشند، هر چند که در این نیز تردید بسیار دارم و هیچ دلیل روشنی نیافتم و این که جامی هم با اعتباری که گفته او می‌بایست داشته باشد در نفحات الانس گفته است بر دست کفار تار شهادت یافته نیز گفته ضعیفی است که دلیلی همراه ندارد.

در هر صورت این افسانه که عطار پس از کشته شدن سر خود را به دست گرفته و به پای خود نیم فرسنگ به سوی گورستان تا جایی که امروز مدفون است رفته است سبب شده که مثنوی مجعول سست بر سر و بنی به نام او جعل کرده‌اند و بی‌سرنامه نام گذاشته‌اند و حتی گفته‌اند که این اشعار را در راه با سر بریده در همان مسافت نیم فرسنگ گفته است! فرزندگان خود می‌توانند در این باب حکم کنند که این گفته تا چه اندازه سخیف و کودکانه است.

دولتشاه می‌گوید: آورده‌اند که چون عطار درگذشت پسر قاضی القضاة یحیی ابن صاعد هم که بزرگ نیشابور بود فرمان یافت و مردم خواستند که او را در پائین

پای عطار دفن کنند. قاضی نپذیرفت و گفت: روا نیست بر من در پای پیرک افسانه گوی به خاک رود و او را جای دیگر دفن کردند. چون شب شد قاضی دید که بر سر خاک عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع آمده‌اند و به او احترام می‌کنند، قاضی از اصحاب شرمنده شد، بلکه به مجلس نارفته احترام بازگشت، فرزند خود را گریان دید و گفت: ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت رجال الله بازداشتی، زود دریاب که بهشت من قدم ابرار است. قاضی بامداد نزد اقربای شیخ رفت و اجازه خواست پسرش را همانجا دفن کردند و توبه کرد و در سر قبر او عمارت ساخت.

### مرقد

چنان که گذشت دولتشاه گوید که قاضی یحیی بن صاعد نخست بر سر قبر عطار عمارت ساخت و سپس گوید قبر عطار بیرون شهر شادیاخ است در جایی معروف به شهر بازرگان و عمارت آن مختصر و ویران بود نظام الدین امیر علیشیر عمارتی ساخت و جای دیگر<sup>(۱)</sup> جزو آثار امیر علیشیر روضه حضرت سید عارف قاسم انوار و شیخ فریدالدین عطار را ذکر می‌کند. جامی نیز گوید قبر وی در نیشابور است و همین نکته را مؤلفین طریق الحقایق و مجالس المؤمنین و روضات الجنات و خزینة الاصفیاء و مجالس العشاق نیز مکرر کرده‌اند و شیخ علینقی کمره‌ای همان گفته دولتشاه را آورده است. چنان که پیش از این گذشت حال کنونی قبر عطار را مؤلف مطلع الشمس<sup>(۲)</sup> وصف کرده است و مسلم است که بنای کنونی را در سال ۸۹۱ امیر علیشیر نوائی ساخته و در ۸۹۲ که دولتشاه تذکرة الشعرا را می‌نوشته است این ساختمان به پایان رسیده بود و بدین گونه بنائی

که قاضی یحیی بن صاعد پس از مرگ عطار در سال ۶۲۷ یا اندکی پس از آن ساخته چندان بنای محکمی نبوده است زیرا که ۲۶۴ سال پس از آن ویران بوده است ولی در قرن هشتم در زمان حمدالله مستوفی معروف بوده است<sup>(۱)</sup>.

### عطار همدانی

پیش از این گذشت که حاج خلیفه در کشف‌الظنون در کلمات منطق‌الطیر و الهی‌نامه و بلبل‌نامه و پندنامه و تذکرة الاولیاء و خسرونامه و شترنامه و جواهرالذات نسبت عطار را همدانی آورده و به دلایلی این نکته را رد کردم و این شبهه از آنجا ناشی است که یکی از بزرگان دانشمندان ایران در قرن ششم بوده است به نام و نسب حافظ ابوالعلاء حسن بن احمد بن حسن بن محمد عطار همدانی و از علمای معروف قرائت در زمان خود بوده و در ۵۶۹ درگذشته و او را مؤلفات چند است: مفردات‌القراء، اصول‌المآب، غایة‌الاختصار فی‌القراءات‌العشر لائمة‌الامصار، الهادی الی معرفة‌المقاطع والمبادی<sup>(۲)</sup> و وی از بزرگان حفاظ و روایات حدیث بوده و در پی دانش سفرها کرده و قرآن و لغت را از بزرگان محدثین همدان و جاهای دیگر فرا گرفته است و مردم همدان از خاص و عام به او اقبال بسیار می‌کرده‌اند<sup>(۳)</sup> و وی در محله درب شیر همدان مدفون شده و خاقانی در تحفة‌العراقین او را مدح گفته است<sup>(۴)</sup> و او را با فریدالدین عطار نیشابوری اشتباه کرده‌اند.

۱- نزمة‌الغلوب چاپ اوقاف ص ۱۴۹

۲- کشف‌الظنون در اسامی کتابهای مزبور

۳- تاریخ ابن‌انیر در وقایع سال ۵۶۹

۴- تاریخ‌گزیده چاپ اوقاف گیب ص ۷۸۷



### عطارهای دیگر

گذشته از عطار دیگری که او هم به زبان فارسی شعری گفته و شاید نیشابوری بوده باشد و در هر حال دویست سال درست پس از فریدالدین عطار می زیسته است و پس از این درباره او بحث خواهم کرد همواره در هر زمانی گروهی بسیار از دانشمندان ایران از هر طبقه به شهرت عطار یا لقب عطار، معروف بوده اند که اگر بخواهم نام همه ایشان را ببرم کتاب جداگانه می بایست نوشت و شاید بد نباشد اگر روزی کسی مجموعه ای از همه کسانی که در اسلام به این لقب و شهرت معروف بوده اند بپردازد. چون ممکن است برخی از این مطالب ناروا که درباره فریدالدین عطار نیشابوری نوشته اند مربوط به عطارهای دیگری بوده باشد کسانی را که ممکن است با فریدالدین عطار اشتباه کرده باشند در اینجا نام می برم. از همه معروف تر علاءالدین محمد بن محمد عطار بخاری است که از بزرگان مشایخ تصوف از سلسله نقشبندی بوده و از بزرگان اصحاب خواجه بهاءالدین نقشبند به شمار می رفته و در زمان خود تربیت بعضی از مریدان را به وی واگذار می کرده است و می گفته است علاءالدین بار بر ما سبک می کند و وی صوفی بسیار عزیز محترم می بوده چنان که میر سیدعلی گرگانی گفته اند تا من به صحبت خواجه علاءالدین نپیوستم خدای را نشناختم یا سیدشریف گرگانی گفته است تا به صحبت خواجه علاءالدین عطار نپیوستم خدای را نشناختم و وی در شب چهارشنبه ۲۰ رجب ۸۰۲ پس از نماز خفتن در گذشته و قبر او در ده نو چغانیان بوده است<sup>(۱)</sup> و وی مؤلف رسائل چند در تصوف است.

۱- حبی، المیر چاپ بیینی جزو سیم از جلد سیم ص ۸۷، صفحات الانس ص ۲۵۰-۲۵۲، فرمنتگت جهانگیری در کلمه کلاه، سفینه الاولیاء ص ۸۰، خزینه الاصفیاء ج ۱ ص ۵۵۱، رشحات حین الحیات تألیف علی بن حسین واعظ کاشفی معروف به صفی چاپ ۱۹۱۱-۱۹۱۲ ص ۷۹

دیگر عطار طوسی که از عرفای قرن ششم بوده است<sup>(۱)</sup>.

دیگر ابو زکریا یحیی بن علی بن سلیمان معروف به ابن العطار که از فقهای شافعی بود و در موصل در ۵۴۱ یا ۵۴۲ ولادت یافته و در فقه شاگرد قاضی عبدالرحمن بن خدّاش و شیخ یونس بن منعه بوده و در برخی از مدارس موصل درس می‌گفته و در آنجا در ۱۷ جمادی‌الآخره ۶۱۸ درگذشته است<sup>(۲)</sup>.

دیگر ابوالعباس محمد بن احمد عطار بغدادی که از بزرگان مشایخ صوفیه و شاگرد ابراهیم مارستانی و معاصر ابوسعید خراز بوده و تفسیری بر قرآن نوشته و در ۳۰۹ یا ۳۱۱ درگذشته است<sup>(۳)</sup>.

دیگر خواجه حسن عطار که پسر علاءالدین عطار و او نیز مانند پدر از مشایخ بزرگ نقشبندیه بوده و بهاءالدین نقشبند او را تربیت کرده است و شب دوشنبه عید قربان سال ۸۲۶ درگذشته و او پسری داشته است به نام یوسف عطار که او هم از مشایخ نقشبندی قرن نهم بوده<sup>(۴)</sup>.

دیگر نعیم عطار بلخی که از شعرای فارسی زبان بوده و گویا در قرن نهم می‌زیسته است<sup>(۵)</sup>.

دیگر روح‌الدین عطار که از شاعران قرن هشتم و معاصر خواجه و سید جلال‌الدین عضد یزدی و آن طبقه از شعرا بوده و در شعر روح عطار تخلص می‌کرده و غزل عارفانه را نیکو سروده و نسخه‌ای از دیوان غزلیات او دارم. دیگر عطار بخاری یا علائی عطار معروف به بچه عطار بخاری که از شاعران

۱- تاریخ‌گزیده ص ۷۹۶

۲- طبقات الشافعیة الکبری، تألیف تاج‌الدین سبکی چاپ قاهره ج ۵ ص ۱۹۴

۳- سفینه‌الاولیاء ص ۱۴۳

۴- خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۵۶۲ و رشحات عین‌الحیاء ص ۹۰

۵- صبح گلشن تألیف سیدعلی حسن خان بهرپال ۱۲۹۵ ص ۲۸۷

قرن هفتم و از شاگردان سیف‌الدین اسفرننگی بوده است<sup>(۱)</sup>.  
دیگر زین‌الدین علی بن حسین انصاری طبیب معروف به حاج زین عطار که  
از اولاد عبدالله انصاری بوده و در ۷۳۰ در شیراز ولادت یافته و از پزشکان دربار  
شاه شجاع بوده و در ۷۶۷ کتابی در مفردات و مرکبات طب به نام مفتاح‌الخزائن  
نوشته و سپس در ۷۷۰ آن را کاملتر کرده و به نام اختیارات بدیعی برای  
صفوة‌الدین بدیع‌الجمال که یکی از زنان خاندان آل مظفر است پرداخته است<sup>(۲)</sup>.

### مقام عطار

جامی در نفحات‌الانس گوید: «آن قدر اسرار و توحید و حقایق اذواق و  
مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یک این طایفه  
یافت نمی‌شود». همین گفته را مؤلفین سفینه‌الاولیاء و خزینه‌الاصفیاء نیز نقل  
کرده‌اند.

مؤلف بحیره<sup>(۳)</sup> می‌نویسد: آورده‌اند که شیخ عمار به خدمت قطب‌الاقطاب  
شاه مدار عرضه داشتی کرد که جوینده کار موحد کی شود؟ فرمان آمد که: ای عزیز  
عجب سؤالی کردی؟ در میان صد هزار رهرو یکی موحد باشد، چنانچه گویند چهار  
کس در راه خدا قصد کردند: شیخ شرف‌الدین پانیپتی و خواجه احمد غزالی و  
فریدالدین عطار و رئیس‌الحکماء ابوعلی. اما شیخ شرف‌الدین به قوه علم خود تا  
دروازه توحید رسید و کشته شد و مرشد نداشت که درون دروازه توحیدش برد و  
خواجه احمد غزالی در ضمن توحید رسید و کشته شد و خواجه فریدالدین عطار و  
شیخ ابوعلی سینا ایشان در کتم توحید رسیدند، آنجا دو صف ایستاده دیدند، یک

۱- تذکره الشعراء ص ۱۲۷

۲- فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج ۲ پاریس ۱۹۱۲ ص ۹۳

۳- ص ۳۱۷-۳۱۸

صف نور محمدی و دوم صف نور ابلیس، پس نور ابلیس بتافت و ایشان پنداشتند که نور عزالله است، سجده کردند، خاکستر شدند. ابوعلی به قوت علم خاصی که او را بود ایستاده ماند. ابلیس بوعلی را گفت: تو به واسطه نور محمدی به اینجا رسیدی؟ او گفت: محمد به واسطه ناقصان آمده، نه از برای کاملان. نور محمدی لطمه‌ای بر جبهه بوعلی رسانید که خود را در اسفل السافلین یافت. ای عزیز سالکان کامل در اینجا هالک گشته‌اند، پس ایشان را اولیای مهلکه گویند که به مطلوب نرسیده‌اند، پس دیگر کدام بیچاره را توان موحد گفت؟

دولتشاه در تذکرة الشعراء<sup>(۱)</sup> گوید: حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر، کسایه الله بلباس الغفران، از شیخ‌الشیوخ الفاضل صدرالدین محمدالرواسی قدس سره سؤال کرد که: چه می‌گوئید در سخنان توحیدآمیز بلند که بزرگان فرموده‌اند؟ گفت: اگر شیخ محیی‌الدین عربی و مولانا جلال‌الدین رومی و شیخ فریدالدین عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته‌اند محض ایقان و اصل عرفان است و اگر نزاری قهستانی و پیرتاج تولمی و امثال ایشان گفته‌اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است، این طریق را دزدی الفاظ مکمل می‌نامند همانا متابع موحدانند، این مردم در الفاظ.

مؤلف مجالس‌العشاق<sup>(۲)</sup> گفته است: حضرت قاسم‌الانوار می‌فرمود که: شیخ عطار در تجرید قدم بر سر قدم حضرت حیدر کرار داشت.

مؤلف هفت اقلیم گوید: از شخص بزرگی که عارف طریق طریقت و واقف وادی حقیقت بود پرسیدند که در شیوه مجاهدت و معاملت فرق میان شیخ عطار و مولوی رومی چه بوده؟ فرمود که: مولوی چون شهبازی بود که به یک طرفه‌العین خود را از تخت طریقت به قبله حقیقت رسانیده و شیخ عطار مانند موری که به

آهستگی آن طریق را پیموده و بر جزو جزو حقیقت آن رسیده راه بریده.  
پیش از این هم گذشت که جامی در نفحات الانس می نویسد که: جلال الدین  
رومی گفته: نور منصور بعد از صد و پنجاه سال به روح فریدالدین عطار تجلی کرد  
و مربی او شد و این گفته را مؤلفین بستان السیاحه و هفت اقلیم و سفینه الاولیاء و  
خزینة الاصفیاء و روز روشن نیز آورده اند.

در هر صورت عرفای بزرگ ایران در مناقب و مقامات عطار سخن بسیار  
دارند و اگر می خواستم همه آنها را بیاورم سخن بسیار دراز می شد و به همین چند  
گفته بسنده کردم. شاعران متصوف ایران نیز در اشعار خود بسیار نام از عطار برده  
و او را تجلیل کرده اند و این چند بیت هم نمونه ای از آنهاست:

جلال الدین محمد بلخی در غزلی می گوید:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او      ما از پی سنائی و عطار آمدیم<sup>(۱)</sup>  
شیخ محمود شبستری در آغاز گلشن راز جایی که در سبب نظم آن کتاب  
سخن می راند می گوید:

مرا از شاعری خود عار ناید	که در صد قرن چون عطار ناید <sup>(۲)</sup>
اگر چه زین نمط صد عالم اسرار	بود یک شمه از دکان عطار
چه عطاری که عطار جهانست	سخنهای وی اندر مغز جانست
ولی ابن بر سیل اتفاقست	نه چون دیو از فرشته استراقست

نیز جلال الدین محمد در غزلی گفته است:

هفت شهر عشق را عطار گشت      ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم  
این شعر را نیز به جلال الدین محمد نسبت داده اند ولی سخت پیداست که از  
او نیست و به نام او ساخته اند و هرگز جلال الدین محمد خود را ملای رومی ننামیده

۱- تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۹۵

۲- بیت اول را دولتشاه ندانسته در تذکرة الشعراء ص ۲۲۵ به کمال خجندی نسبت داده است.

و اصلاً کلمه ملا در زمان او معمول نبوده و قطعاً از دوره صفویه به بعد بکار رفته است و آن این است:

من آن ملای رومی‌ام که از نظم شکر ریزد

ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم

علاءالدوله سمنانی عارف مشهور قرن هشتم گفته است:

سری که درون دل مرا پیدا شد      از گفته عطار وز مولانا شد

نیز این شعر را به جلال‌الدین محمد نسبت داده‌اند ولی پیداست که از او نیست و دیگری درباره او گفته است:

گردد عطار گشت مولانا      شربت از دست شمس بودش نوش

نیز جلال‌الدین محمد در مثنوی<sup>(۱)</sup> جایی که داستانی در باب محمود غزنوی را که مضمون آن از عطار است نظم کرده می‌گوید:

آنچه گفتم از غلطهات ای عزیز      هم برین بشنودم از عطار نیز

پس از آن این حکایت را چنین می‌آورد:

رحمة الله علیه گفته است	ذکر شه محمود غازی سفته است
کز غزای هند پیش آن همام	در غنیمت اوفتادش یک غلام
پس خلیفه‌اش کرد و بر تختش نشاند	بر سپه بگزیدش و فرزند خواند
طول و عرض و وصف قصه تو به تو	در کلام آن بسزرگ دینن بجو
حاصل آن کودک برین تخت نضار	شسته پهلوی قباد شهریار
گریه کردی اشک می‌راندی بسوز	گفت شه او را که ای پیروز روز
از چه گریی دولت شد ناگوار	فوق املاکی قرین شهریار
تو برین تخت و وزیران و سپاه	پیش تخت صفازده چون نجم و ماه

گفت کودک گریه‌ام زآنست زار	که مرا مادر در آن شهر و دیار
از نسوم تهدید کردی هر زمان	بینم در دست محمود ارسلان
پس پدر مرا مادرم را در جواب	جنگ کردی کین چه خشمست و عذاب
می نیابی هیچ نفرینی دگر	زین چنین نفرین مهلک سهلتر
سخت بی‌رحمی و بس سنگین دلی	که بصد شمشیر او را ناتلی
من ز گسفت هر دو حیران گشتمی	در دل افتادی مرا بیم و غمی
تا چه دوزخ خوست محمود ای عجب	که مثل گشتست در ویل و کرب
من همی لرزیدمی از بیم تو	غافل از اکرام و از تعظیم تو
مادرم کو تا بیند این زمان	مر مرا بر تخت ای شاه جهان

اصل این حکایت که عطار در مصیبت‌نامه آورده بدین گونه است:

لشکر محمود نیرو یافتند	در ظفر یک طفل هندو یافتند
طرفه شکلی داشت آن طفل سیاه	از ملاححت فتنه او شد سپاه
آخرش بردند پیش شهریار	عساشق او گشت شاه نامدار
همچو آتش گرم شد در کار او	یک نفس نشکیفت از دیدار او
هر زمان شاخ نو از بختش نشاند	لاجرم با خویش بر تختش نشاند
در و گوهر ریخت در پیشش بسی	وعده خوش داد از خویشش بسی
طفل هندو در میان عز و ناز	کرد چون ابر بهاری گریه ساز
شاه گفتش از چه می‌گریی برم	گفت از آن گریم که گه گه مادرم
کردی از محمودم از صد گونه بیم	گفتی او بدهد سزای تو مفیم
زان همی گریم که چندین گاه من	بودم از محمود نی آگاه من
مادرم کو تا براندازد نظر	پیش شه بیند مرا بر تخت زر
ای دریغا بی‌خبر بودم بسی	زنده بی محمود چون ماند کسی

فتح‌الله خان شیبانی شاعر بزرگ قرن گذشته ۱۲۷۴ قمری قبر عطار را زیارت

کرده و پس از آن در ۱۳۰۰ گفته است<sup>(۱)</sup>:

من از عطار دیدم در نیشابور	همان کان دید موسی در که طور
هنوز آن بوی معنی در دماغم	دهد از عالم صورت فراغم
چنان خاکش ببوئی کرد مستم	که خمهای طبیعت را شکستم
کنون نزدیک سی سالست کان بو	همی دارد مرا سرگشته چون گو
گاهی بر بوی او خوانم لسانش	گاهی جویم به مظهر در نشانش <sup>(۲)</sup>
و گر غافل شوم روزی ازین بوی	همان بوی آردم اندر تکاپوی

مرحوم حاج میرزا عبدالمجید ملک الکلام مجدی کردستانی متوفی در ۱۳۰۵ شمسی شاعر نامی زمانهای اخیر در ۱۳۶۲ قمری بر صدر نسخه‌ای از دیوان عطار که از آن من است این رباعی را از گفتار خود به خط خویش نوشته است:

عطار بود کاشف اسرار وجود	وز فیض خداست چون سنائی محدود
پیوسته کلام او چو مصحف بر خوان	کو اهل شکوک را کند اهل شهود

### عقاید و افکار

از نخستین روزی که فرق مختلف اسلام روی کار آمدند در ایران پیروان بسیار یافتند. اصلاً تأسیس فرقه‌ها و طریقه‌های مختلف در اسلام کار ایرانیان است. دلیل آن بسیار روشن است: ملتی که پیش از غلبه تازیان هزار و دویست سال باشکوه و جلال و کامروائی بسیار در جهان زیسته و تمدن درخشانی چون تمدن هخامنشی و ساسانی آورده بود بسیار دشوارش بود که به استیلای بیگانه‌ای که از آن همه اصول یکسره عاری بود تن در دهد و به همین جهت می‌کوشید راه گریزی از فشار جان‌فرسای خلیفه دمشق یا خلیفه بغداد و کارکنان ستمگر تاراجگر

۱- مقدمه مظهرالعجاب چاپ طهران ۱۳۲۳ ص ۲۳-۲۴

۲- اشاره به دو مثنوی لسان‌الغیب و مظهرالعجب است که به خطا به فریدالدین عطار نسبت می‌دهند.



خونخوار آنها پیدا کند. به همین جهت هر ایرانی باهوش ایران دوستی که در سبصد سال نخست از صدر اسلام پیدا می شد اصولی از خویشتن می آورد و گروهی به او می گرویدند و فرقه ای از نو تشکیل می شد و این گرودار تا پایان قرن نهم که صفویه بار دیگر همه ایران را بدست گرفتند و همه ایرانیان را هم زبان و هم خوی و هم داستان کردند باقی بود. تا پایان قرن پنجم ایرانیان بیشتر حنفی بودند. سلجوقیان که به روی کار آمدند چون شافعیان نیشابور از نخست با ایشان یاری کرده بودند و خود را از نعمت پرورده شافعیان می دانستند عمال دربار خود را از ایشان برگزیدند و خود بدان طریقه گرویدند و به همین جهت سلجوقیان در انتشار طریقه شافعی بسیار کوشیدند و از آن پس بیشتر ایرانیان شافعی بودند. در این میان فرق دیگر در نواحی مختلف ایران بوده اند. در طبرستان و گیلان و دیلمستان و گرگان و ری زیدیه فراوان بودند. در ناحیه بیهق که همان ناحیه سبزوار کنونی باشد شیعه جعفری اکثریت داشتند. اسمعیلیه نخست در قهستان و در نواحی طبس بودند و پس از آن در نواحی رودبار و طارم و الموت در اطراف قزوین تا حدود گیلان گرد آمدند و دربار اسمعیلیه در الموت رونق گرفت. کرامیان در جنوب خراسان و در بعضی نواحی ماوراءالنهر و خوارزم بودند. فرق دیگر مانند معتزلیان و رافضیان و حنبلیان و خوارج نیز جسته جسته در نواحی مختلف ایران مراکزی داشته اند و شماره این فرق مختلف پیش از صفویه در ایران به اندازه ای است که کتابی جداگانه می خواهد. صوفیه در این میان خود را مافوق این همه فرق می دانستند و اساساً تصوف به مسلک بیشتر شبیه بوده است تا به مذهب و در حقیقت فرقه سیاسی یا فرقه اجتماعی بوده که با هیچ یک از فرق دیگر دشمنی و مخالفت نداشته و همه را به یک چشم می دیده و حتی گبر و یهود و ترسا را هم معارض خود نمی دانسته است. تصوف فقط در اصول عقاید وارد می شده و به فروع کاری نداشته است به همین جهت صوفیه در فروع گاهی پیرو

فروع شافعیان و گاهی پیرو فروع حنفیان و زمانی پیرو مالکیان و گاهی پیرو حنبلیان و زمانی پیرو شیعه بوده‌اند و بسته به این که هر ناحیه‌ای اکثریت با کدام فرقه بوده است پیروی از فروع همان فرقه می‌کرده‌اند. عبدالله انصاری که از بزرگان متصوفه ایران است حنبلی بوده. به جز وی تا قرن ششم همه بزرگان صوفیه ایران حنفی بوده‌اند و نجم‌الدین کبری و پیروان وی همه شافعی بوده‌اند یعنی صوفیه ایران یا به فروع حنفی و یا به فروع شافعی رفتار می‌کرده‌اند و در میان ایشان کسانی که به فروع شیعه عمل کرده باشند ظاهراً جز قطب‌الدین حیدر دیگر کسی نبوده است و تنها از قرن هشتم از زمان شاه نعمت‌الله ولی به بعد طریقه نعمت‌اللهی به فروع شیعه عمل کرده است.

مؤلف مجالس‌المؤمنین که به شیعه تراشی معروف است کوشیده است که عطار را هم شیعه کند و دلیلی که آورده اشعاری است که از او در منقبت علی بن ابی‌طالب نقل کرده است غافل از اینکه برخی از آن اشعار از فریدالدین عطار نیشابوری که مورد بحث ماست نیست و از دیگری است که پس از این درباره او بحث خواهم کرد وانگهی صوفیه هرگز درباره هیچ یک از خلفای چهارگانه غلو نکرده‌اند و یکی را بر دیگری ترجیح نداده‌اند و به همین جهت در آثار عطار مدح هر چهار یار آمده است، منتهی در بعضی از مثنویهای او که اخیراً در طهران چاپ کرده‌اند گویا عمداً مناقب سه خلیفه نخست را حذف کرده‌اند. دقت در آثار عطار می‌رساند که وی به مراحل طریقت کاملاً معتقد بوده و نیز به اتحاد خدا و محو شدن در خدا اعتقاد داشته و به منتهی درجه از این جهان وارسته بوده است چنان که در آثار خویش بی‌اعتنائی صرف به همه معاصران خود نشان داده و مطلقاً نامی از هیچ کس نه به خوبی و نه به بدی نمی‌برد و اگر یکی دو سه جاثری از مدایح در اشعار او دیده می‌شود قطعاً از اشعاری است که در آغاز عمر خود سروده و از دوره‌ای است که هنوز به این وارستگی مطلق نرسیده بوده است. این بی‌نیازی

مطلق را از هر دین و آئینی گاهی با کمال صراحت بیان می‌کند، چنان که در منطق الطیر می‌گوید:

کفر کافر را و دین دیندار را      ذره‌ای دردت دل عطار را  
از همه گذشته در مقدمه منطق الطیر اشعار بسیاری در تعصب کردن اهل سنت و شیعت سروده و تعصب هر دو گروه را با کمال شور و ایمان رد کرده است و پس از آن بیان مفصل نتیجه بسیار آشکاری می‌گیرد و می‌گوید:

گر علی بود و اگر صدیق بود	جان هر یک غرقه تحقیق بود
چون به سوی غار می‌شد مصطفی	خفت آن شب بر فراش مرتضی
کرد جان خویشتن حید نثار	تا بماند جان آن صدر کبار
پیش یار غسار صدیق جهان	هم برای جان او درباخت جان
هسر دو جانبازان راه او شدند	جان‌فشانان در پناه او شدند
تو تعصب کن که ایشان مردوار	هر دو جان کردند بر جانان نثار
گر تو هستی مرد این یا مرد آن	کو سرا یا درد این یا درد آن
همچو ایشان جان فشاندن پیشه گیر	یا خموش و ترک این اندیشه گیر
تو علی دانی و بو بکر ای پسر	وز خدا و عقل و جانی بی خبر
تو رها کن سر به مهر این واقعه	مرد حق شو روز و شب چون رابعه
او نه یک زن بود او صد مرد بود	از قدم تا فسرق عین درد بود
بود دایم غرق نور حق شده	از فضولی رسته مستغرق شده

در جای دیگر در اسرارنامه در همین معنی می‌فرماید:

الا ای در تعصب جانت رفته	گناه خلق با دیوانت رفته
ولی از ابلهی پر زرق و پر مکر	گرفتار علی ماندی و بو بکر
گاهی این یک بود نزد تو معقول	گاهی آن یک بد از کار معزول
گر این بهتر و آن بهتر ترا چه	که تو چون حلقه‌ای بر در ترا چه
همه عمر اندرین محنت نشستی	ندانم تا خدا را کی پرستی

یقین دانم که فردا پیش حلقه	یکی گردند هفتاد و دو لرقه
چه گویم گر همه زشت ار نکویند	چو نیکو بنگری جویای اویند
الهی نفس سرکش را زبون کن	فضولی از دماغ ما برون کن
دل ما را به خود مشغول گردان	تعصب جوی را معزول گردان

هم در جای دیگر درباره فلسفه چنین می‌گوید:

چون توانستم ندانستم چه سود	چون که دانستم ندانستم نبود
کاف کفر ای دل به حق‌المعرفه	خوشرم آید ز فای فلسفه
زانکه این علم لزج چون ره زند	بیشتر راه دل آگه زند

البته چنین کسی را با چنین اندیشه‌ها بالاتر از هر فرقه و طریقتی باید دانست. وانگهی همواره پیروان سنت در ایران هرگز نسبت به ائمه اثنی‌عشر تندی نکرده‌اند و تفاوت آشکاری که در میان تسنن ایران و تسنن کشورهای دیگر اسلام است در همین جا است و حتی شیعه ایران هم تا پیش از صفویه نسبت به سه خلیفه دیگر و اصحاب و بستگان رسول بدزبانی نکرده‌اند. در این که عطار در فروع بر طریقه تسنن می‌رفته است شکی نیست. در مقدمه خسرو و گل سه قسمت اشعاری دارد در «مدح امام اعظم ابوحنیفه» و «مدح امام محمد قرشی» و «مدح امام اعظم شافعی». در مقدمه همه مثنویات خود مدح هر چهار خلیفه و چهار یار را دارد. در مقدمه پندنامه نیز دارد چنان که در چاپ قدیم طهران ۱۲۹۰ در صحایف ۱۶ و ۱۷ هست و در چاپ قاهره ۱۲۸۹ که با ترجمه تازی شیخ احمد راشد خلوتی مصری انصاری چاپ شده در صحیفه ۶ هم هست و در چاپ بمبئی ۱۲۹۴ که با کریم‌ا و نام حق و محمودنامه و نماز فرایض چاپ شده نیز در صحایف ۴۵-۴۶ آمده و در چاپ سنگی استانبول به خط نسخ تعلیق (چاپ مطبعة شرکت ایرانیه) در صحایف ۴-۵ هم آمده و در همه نسخه‌های خطی نیز هست منتهی در چاپ سربی که اخیراً در طهران در ۱۳۰۹ انتشار داده‌اند آن اشعار را عمداً حذف کرده‌اند. در

منطق الطیر<sup>(۱)</sup> و در الهی نامه<sup>(۲)</sup> نیز مدایح هر چهار خلیفه را آورده. در اسرارنامه نیز مدایح سه خلیفه نخست هست منتهی در چاپ طهران در صحیفه ۲۸ پس از نعت رسول آن را حذف کرده‌اند و در نسخهای خطی معتبر پس از نعت پیامبر این اشعار هست:

توحیت باد بیش از صد هزاران	برو از حق و زو بر جمع یاران
خصوصاً چار یار پاک گوهر	ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
نبی نرمود کایشانند انجم	بایهم اقسستدیم امستدیم
نخستین قدوه دارالخلافة	جهان صدق پرور بوفحافه
اساس دین حق بسنیاد تحقیق	نیابت دار شاه شرع صدیق
سپهر صدق را خورشید انور	امیرالمؤمنین صدیق اکبر
شریعت را نخستین قره‌المین	رفیق مصطفی و ثانی اثنین
شراب شرع چون جوشی بجوشید	بسه آما و صدقنا بنوشید
نخستین جام حکمت نوش او کرد	زدست مصطفی سر جوش او خورد
نبی را در امامت پیش رفته	توانگر آمده درویش رفته
چو حق در گوش جان او ندا کرد	هر آنچش بود تا دختر فدا کرد
چو در باخت آنچه بودش زر و سیمی	بساخت از مال دنیا با گلیمی
زهی بیندگی و پاکبازی	بلی خود نیست صدیقی ببازی
مخالف گو بیا بر خوان و بشناس	ستد عون الی قوم اولی باس
ز اول روز تاسا روز قیامت	نبی در حق او کرده کرامت
در اول همدم او شد در اندوه	چه در شهر و چه در غار و چه در کوه
در او سط نایب خاص نخستین	پیامبر را نیابت کرده در دین
در آخر در بر او خفته در خاک	زهی پیر و مرید چست چالاک

۱- چاپ لکنهو ۱۳۳۸ ص ۲۳-۲۵

۲- چاپ طهران ۱۳۱۶ ص ۲۹-۳۴

امسیر خسته شرع ابن خطاب  
چه شسمعی کافتاب نسام بردار  
ز بس پرتو که بود آن شمع دین را  
اگر او قطب دین حق نبودی  
ز بهر سربریدن سر بداد او  
چو آهنگ سر شمع هدی کرد  
چو چشم جان او اسراربین شد  
شریعت را کمال افزود اول  
رسولش گفت گر بودی دگر کس  
خسداوند جهان از نور جاننش  
چو حق را حلقه اندر گوش کرد او  
از آن بسر خویشتن زهر آزمودی  
چنان شد ظلم در ایام او گم  
جهان از عدل او آسوده گشته  
عجم را تسا قیامت در گشاده  
امین اهل دین استاد قرآن  
کزین خواجه کونین بوده  
اگر حلم و حیا گشتی مصور  
حیا ایمان است یا جزوی ز ایمانست  
نگین حلقه حلم و حیا اوست  
چو دیوان الهی با هم انداخت  
همه در جمع ما مهمان اوئیم  
در اول عمر در قرآن حق کرد  
چسراغ هشت جنت شمع اصحاب  
طسواف او کسند پروانه کردار  
نمی‌شایست جز خلد برین را  
چسراغ شرع را رونق نسبودی  
بدان شد تا سر آرد سر نهاد او  
به پیش طای طه سر فدی کرد  
شکش برخاست مشکلهای یقین شد  
ز چل مردان یکی او بود اول  
نبی جز من نبودی جز عمر کس  
سخنها گفته بی او بر زبانش  
بنامش زهر قاتل نوش کرد او  
که صد تریاق فاروقیش بودی  
که اشکی در میان بحر قلزم  
ستم از بود او نابوده گشته  
هزار و شست و شش منبر نهاده  
امیرالمؤمنین عثمان عفان  
به دامسادیش ذوالنورین بوده  
ز ذوالنورین بودندی منور  
به هر وجهی که هست از روی عثمانست  
سر احرار و تاج اسخیا اوست  
ز قدمت شمه‌ای در عالم انداخت  
همه اجری خور دیوان اوئیم  
در آخر خویشتن قربان حق کرد

ز بس کو خون ز قرآن خورد آغاز	مگر زآن خورد قرآن خون او باز
رسیده بسود پیش صبغة الله	که خونش صبغة الله گشت ناگاه
که کرد این از پی دنیای غدار	نسدانم تا کرا بود این ز دادار
نه میل دنیی غدار کردند	که با مردان دین این کار کردند
یکی را بر سر قرآن بکشته	یکی را در نماز آسان بکشته
یکی را زهر دل در بر فکنده	یکی در کربلا پی سر فکنده
ازین بگذر خدا را باش اصل اوست	دگر بر سر نه و سر در کش ایدوست

پس ز این ابیات در نسخهای خطی این بیت هست:

سوار دین پسر عم پیمبر      شجاع شرع صاحب حوض کوثر  
و آن را در چاپ طهران بدین گونه تغییر داده‌اند:

خصوص آن وارث دین پیمبر      چراغ شرع و صاحب حوض کوثر  
نیز در مصیبت‌نامه پیش از مدایح علی بن ابی طالب در مناقب خلفای سه گانه  
اشعاری دارد که در چاپ طهران<sup>(۱)</sup> آن را حذف کرده‌اند و در نسخهای خطی بدین  
گونه است:

تا نبی صدیق را محرم گرفت	صبح صادق جمله عالم گرفت
صبح صدق از مشرق و مغرب بتافت	قاف تا قاف جهان دولت بیافت
جمله عالم ازو پر نور گشت	چشم بد یا کور شد یا دور گشت
صدق می‌باشد یکایک کار او	گر ندانی بحث کن اسرار او
چون نبی از خوان حی لایموت	در محیط صدر او می‌ریخت قوت
نشئه بودش هفت سقف دلقروز	کو نخوردی قوت هر مه هفت روز
گاه مال و گاه جان می‌باخت او	با رسول و با خدا می‌ساخت او

مصطفی گفتا خداوند جلیل  
 گر مرا بودی خلیلی جز احد  
 یک تجلی خلق را عام آمده است  
 مرده‌ای که می‌رود در روی خاک  
 چون صفات سوء در وی مرده بود  
 او درین عالم بسیفته ز خویش  
 جان او چون آن جهانی گشته بود  
 آن جهانی بود جان تا بود او  
 چون درین عالم بود جانان یکی  
 لاجرم پیوسته در تحقیق بود  
 جان او چون با جهان می‌گفت راز  
 فسته کز خواب نسی بیدار شد  
 تا فشانند از راه خویش آن فته را  
 گر نبودی صدق و رای آن امام  
 گر شب معراج پیش ذوالجلال  
 گفت چونی بسا علیم ای عزیز  
 آنکه خاک پای او عیوق بود  
 واقفی در امر معروف آمده  
 حق تعالی جمله دادش داده بود  
 عین عدلش خلق را عین‌الحیات  
 ابن خطاب آنکه حق کردی خطاب  
 چون زبان حق زبان او رواست  
 گر سخن چون وحی خواهی قول اوست

بود و خواهد بود جاوید و خلیل  
 آن ابوبکر منستی تا ابد  
 خاص او انوار انعام آمده است  
 هست از قول نبی صدیق پساک  
 سر به صدق زندگی آورده بود  
 جان به آن عالم فرستاده ز پیش  
 غرق دریای معانی گشته بود  
 بسود هم جان هم روان تا بود او  
 هر چه گوید صدق گوید بی‌شکی  
 هم خلیفه بود و هم صدیق بود  
 صدق او در در خلافت کرد باز  
 خود به تنهایی خود در کار شد  
 دست بگشاد و بست آن رخنه را  
 از مسلمانی نماندی جز که نام  
 مصطفی کرد از خداوند ابن سؤال  
 گفت با بویکر من چونی تو نیز  
 قبله هر دو جهان فاروق بود  
 واقفی اما ز موقوف آمده  
 لاجرم حق آنچه دادش داده بود  
 عین نسامش حل و عقد مشکلات  
 بر زبان روشن‌ترین از آفتاب  
 دیده حق‌بین او او را رواست  
 دیو گشته لال از لاجول اوست



چون زبان و دیده ایشان بود  
 چون زبان او همه سر نیز بود  
 سایه کو بالای او خشتی گرفت  
 سسایه دین آفتاب رای اوست  
 هور و قرص آورده در پیش خدای  
 مسال و ملکش بود دلق ذره‌ای  
 خشت می‌زد او و قیصر دل دو نیم  
 شب نخفت از بیم او یک شهریار  
 زو شکنه دل جهانی صف شکن  
 گر نکردی عمر و بر فرمان گذر  
 تا برد لؤلؤی چشمی همچو برق  
 روشنائی در جهان در پرده شد  
 نی که مرد او زنده جاوید گشت  
 مصطفی گفت از خداوند این کلام  
 پس به فاروقم مباهاتست خاص  
 چون خلافت رونق از عثمان گرفت  
 از کمال فضل حق وز جهد او  
 بود دربای حیا و کوه حلیم  
 کس برایش در همه عالم نبود  
 چون شیهه خواجه کونین بود  
 بود هم خویش و نور راستین  
 این دو نور تن چو جسم و جان او  
 از دو نورش چون دو کونش معتبر

قصه آساره آسان بود  
 از زبانش جمله را پرهیز بود  
 با همه ویران به هم کشتی گرفت  
 سایه آری جفت بر بالای اوست  
 در دو عین هفده منی دانی بجای  
 زو نمی‌ترسید ازو کس ذره‌ای  
 دور از او بر سنگ می‌زد سر ز بیم  
 و او همه شب پاسبانی داشت کار  
 کرده او سقائی هسر پیرزن  
 عمرو را عمره زدی روز دگر  
 لؤلؤ خوشاب در خون کرده غرق  
 کان چراغ هشت جنت مرده شد  
 گر چراغی بود صد خورشید گشت  
 گفت از حلقم مباهاتست عام  
 نیست بی‌اخلاص کس را این خلاص  
 شرق تا غرب جهان ایمان گرفت  
 شد جهان بر دین حق در عهد او  
 جان پاکش غرقه قرآن و علم  
 در وفاداری نظیرش هم نبود  
 در دو دامادیش ذوالنورین بود  
 زآن دو نورش دو علم در آستین  
 با دو قطب عالم عرفان او  
 پیش هر دو هر دو کونش مختصر

هم ورا خود قاف قرآن خواندش	چون پیمبر عین ایمان خواندش
قاف قرآن را همین میمرغ بس	بسا رضا و صبر بر نایب نفس
کو بود رحمت ذوی‌الارحام را	سخت بود از غصه مثنی عام را
کی تواند دید رحمت را جمال	آنکه بود اصل غضب در کل حال
کشتی دریای قرآن بسته بود	او به قرآن خواندش بنشسته بود
او چنان کشته بکشتی درنشت	چون به تیغ و کشتش بردند دست
کرد قرآن ختم آن بی سر تنش	لاجرم چون کرد بی سر دشمنش
دشمنان خویش را گردن بزد	چون به آخر خواند قرآن تن بزد
هم رگ و هم پی همه قرآنش داشت	عشق قرآن چون رگی با جانش داشت
تا اجل در عشق او در خون دوید	از رگش چندان که دانی خون چکید
تا ابد آن قطره خون کرد حال	لاجرم قرآن شاهد بر جمال
مشک قرآن گشت اگر خونست مشک	نی که چون آن قطره خون گشت خشک
قلب قرآن گشت و قلب از خون فتاد	نی که چون یک خون او بیرون فتاد
باز پسر سید از نبی‌العالمین	حق تعالی گفت با روح‌الامین
هست او خشنود از رحمان خویش	کای نبی خشنودم از عثمان خویش

پس از این قرار اشعاری که در مصیبت‌نامه و اسرارنامه و مختارنامه و در مثنویهای دیگر خود در مناقب علی بن ابی طالب دارد و مولف مجالس المؤمنین برای اثبات گفتار خود بدانها استشهاد کرده و مؤلف روضات الجنات هم آنها را تکرار کرده است و برخی اشعار دیگر بر آنها افزوده به هیچ وجه منافاتی با آنچه پیش از این گفتم ندارد.

اما در باب طریقه عطار با آنچه پیش از این گذشت تردیدی نیست که وی از سلسله کبرویه و از معتقدان به اصول نجم‌الدین کبری بوده و اینکه مؤلف خزینة الاصفیاء و سفینة الاولیاء و طرائق الحقایق نوشته‌اند که برخی او را اویسی دانسته‌اند که گویا مراد ایشان از اویسی پیروان طریقه اویس قرنی یعنی اویس بن

عامر بن جزء بن مالک قرنی باشد که از مردم یمن و از کسانی بوده که روزگار پیمبر را درک کرده و در سال ۳۷ هجری درگذشته است در این نیز تردید است زیرا که اساساً محقق نیست که او یس قرنی متصوف بوده باشد و در اسناد سلسله تصوف به او تردید است و آنچه بیشتر مدلل می‌شود این است که او یس قرنی مردی پارسا و پرهیزگار از طبقه تابعین بوده و پارسائی و پرهیزگاری او با افکار تصوف و عرفان توأم نبوده است و اگر هم او یس قرنی صوفی بوده باشد ظاهراً طریقه خاصی که منسوب به او باشد هرگز نبوده است و اگر هم بوده باشد قطعاً در زمان عطار و در قرن ششم و هفتم اثری از چنین طریقه‌ای در تصوف نیست. نکته دیگر این است که جامی در نفحات الانس گوید بعضی گفته‌اند او یسی است و مؤلف خزینه الاصفیا می‌نویسد که صاحب کتاب مناقب غوثیه شیخ محمد صادق شیبانی می‌فرماید که شیخ فریدالدین عطار مرید صحبت شیخ صنعان بود، چون شیخ صنعان به سبب ظهور کلمات بی‌ادبی که به نسبت حضرت غوث الاعظم بر زبان آورده بود گرفتار پنجه بلاگردید شیخ فریدالدین عطار همراه وی بود. مراد از حضرت غوث الاعظم در کتب عرفا محیی الدین ابومحمد عبدالقادر بن ابرصالح زنگی دوست گیلی یا گیلانی یا جیلی عارف مشهور است که مؤسس طریقه قادری است و در ۴۷۰ ولادت یافته و در ۵۶۱ درگذشته است و شست هفتاد سال پیش از عطار می‌زیسته اما به هیچ وجه در آثار عطار ذکری و اشاره‌ای که تشنیع و ایرادی نسبت به او باشد نیافتم. مؤلف مجالس العشاق هم می‌نویسد: بعضی گویند پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و قصه او نیز اندکی مفهوم می‌شود. شیخ صنعان که در ادبیات فارسی بسیار معروف است و داستان شورانگیز عاشقانه بسیار لطیفی دارد درست معلوم نیست که بوده. در ادبیات فارسی این مرد زاهد و عابد و گوشه‌نشین و از جهان گذشته بوده است و دلدادۀ دختر ترسائی شده و دست از مسلمانی شسته و به کلیسارفته و به خاطر آن دلدار خود زنار بسته و چلیپا را پرستیده است. یگانه

راهی که برای حدس در این باب باز است این است که در قرن ششم فقیهی بوده است معروف به ابن سقایا ابن السقا که در بغداد می‌زیسته و در سال ۵۰۶ که یوسف بن ایوب بن یوسف بن حسین بن یعقوب برزجردی همدانی فقیه و عابد معروف متوفی در ۵۳۵ به بغداد رفته این ابن سقا به مجلس او رفته و پرسشی از او کرده است و یوسف بن ایوب بر او پرخاش کرده و برآشفته و گفته است خاموش شو که از تو بوی کفر می‌شنوم و تو در دین اسلام نمی‌میری و ابن سقا پس از مدتی به روم رفته و آنجا نصرانی شده است<sup>(۱)</sup> و ممکن است همین مطلب را در همان زمان پروبال داده و داستان شیخ صنعان را از آن ساخته باشند، در هر صورت یگانه رابطه‌ای که نام شیخ صنعان با عطار دارد این است که داستان او را در منطق‌الطیر سروده و آن اشعار معروف را در آن مورد گفته است که حتی گاهی جداگانه نسخه برداشته و آن را کتابی مستقل دانسته و از آثار عطار شمرده‌اند.

مطالعه در آثار عطار گذشته از تذکرة الاولیا که کتاب مستقلی در این زمینه است و در آن سخنان و گفتار و رفتار هفتاد و دو تن از بزرگان مشایخ را از امام جعفر صادق گرفته تا حسین بن منصور حلاج آورده است معلوم می‌کند که وی در احوال متصوفه بسیار دست داشته و بسیار مسلط بوده و مثنویهای او پر است از مطالب بسیار تازه و بسیار دقیق از عارفانی که پیش از او بوده‌اند که از بعضی از آنها جز در کتابهای عطار نامی نیست و به همین جهت است که درباره او دولتشاه می‌نویسد بسیاری از مشایخ را دیده و چهار صد کتاب اهل طریقت را خوانده و جمع کرده و سپس گوید هفتاد سال به جمع کردن حکایات صوفیه مشغول بود و هیچ‌کس از اهل طریقت را تا این اندازه جمع نشد و در این رشته هیچ‌کس مانند او صاحب وقوف نبود و در این مدت گوشه‌نشین بود و مؤلف خزینة الاصفیا بر آن

است که به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده و مؤلف طرایق الحقایق آورده که بواسطه طول عمر خدمت بسیار مشایخ رسیده. لوی دوبو در کتاب «ایران» گوید پس از ترک و تجرید به خانقاه رکن الدین اکاف رفت و پس از ریاضتها به مکه رفت و مدت هفتاد سال بازمانده عمر عبادت کرد و احوال صوفیان را تحقیق می کرد. مؤلف هفت اقلیم هم گوید هفتاد سال حکایت صوفیه را جمع می کرده. گارسن دوتاسی نیز نوشته است سفر حج کرد و حکایات صوفیان را جمع کرد. شیخ علینقی کمره ای هم در انتخاب تذکره میر تقی کاشی گوید هفتاد سال سخنان متصوفه را جمع می کرد. مؤلف سفینه الاولیا هم گوید صحبت بسیاری از مشایخ را دریافته.

چیزی که مخصوصاً از اشعار عطار و بیشتر از غزلیات او برمی آید این است که اعتقاد خاصی به حسین بن منصور حلاج داشته و در اشعار خود مکرر از او نام برده و حتی زندگی او و سرانجام وی را در غزلیات خود شرح داده است و نیز معلوم می شود که مردی بسیار محقق بوده و از تاریخ آگاهی کامل داشته و در مثنویهای خود از احوال بزرگان تاریخ ایران چون محمود غزنوی و نظام الملک طوسی و سلطان سنجر و مسعود غزنوی و احمد بن حسن میمندی و عبدالله بن طاهر و نصر بن احمد سامانی و نوح بن منصور و سنائی و فردوسی و فخرالدین اسعد گرگانی و رودکی و رابعه دختر کعب قزداري شاعره معروف ایران و ابوالفضل چغانی حکایت های فراوان دارد و آثار وی گذشته از مطالب اخلاقی و عرفانی بسیار مهم پُر است از فواید تاریخی و مطالب بسیار برجسته شیرین که در هیچ کتاب دیگری نتوان یافت. گویا عطار در جوانی گاه گاهی مدح از معاصران خود کرده است چنان که در صحیفه ۴۵ و صحیفه ۱۰۳ از متن دیوان او آثاری از مدایح او بدست می آید و نیز در پایان غزلی این بیت را در ستایش شمس الدین نامی دارد:

بلبل خاطر عطار به بستان سخن تازگی از سخن مدحت شمس‌الدین یافت  
و نیز در غزلی دیگر ابوالفتوح نامی را بدین گونه ستوده است:

دل ز سر قول کس می‌نشود تا که بشنیدست قول بوالفتوح

هم او را قصیده‌ای است در مدیحه که در مقدمه دیوان او آورده‌ام.

مؤلف مجالس المومنین درباره آثار عطار می‌نویسد که در اکثر آنها طریقه آشنائی ورزیده و شیوه سنیّه شیخ سنائی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض به اعدای جفاکار ایشان گاهی از غلوی عشق و محبت بی‌اختیار خلیع العذار است. نکته دوم را پیش از این رد کرده‌ام و دیگر نیازمند به تکرار نیست اما اینکه پیرو طریقه سنائی بوده است و مؤلف روضات الجنات هم تکرار کرده است درست است زیرا تردیدی نیست که پیشوای همه شاعران متصوفه ایران که پس از قرن ششم آمده‌اند سنائی بوده و وی کسی است که سرودن اشعار تصوف را در مثنویات به اوج کمال رسانده است و مخصوصاً پیدا است که عطار بر وی و آثار او نظر داشته است چنان که مثنوی منطق الطیر که عبارت از سیر روح و در مدارج مختلف و رسیدن آن به حد کمال است و پیوسته شدن و اتحاد و یگانگی آن با خدا همان زمینه‌ای است که سنائی در مثنوی سیرالعباد الی المعاد خود بیان کرده است و نیز پیدا است که از احوال سنائی هم کاملاً آگاه بوده چنان که در مصیبت‌نامه گوید:

در رهی می‌شد سنائی بی‌قرار دید کناسی شده مشغول کار

سوی دیگر چون نظر افکند باز یک مؤذن دید در بانگ نماز

گفت نیست این کار خالی از خلل هر دو را می‌بینم اندر یک عمل

زآنکه هست این خیر چون آن دگر از برای یک دو من نان کارگر

چون برای نانست کار این دو خام هر دو را یک کار می‌بینم مدام

بلکه این کناس در کارست راست و آن مؤذن غرقه روی و ریاست

پس درین معنی بلاشک ای عزیز از مؤذن به بود کناس نیز

تا تو با نفسی و شیطانی ندیم      پیشه خواهی داشت کناسی مقیم  
گسر درخت دیو از دل برکنی      جانت را زین بند مشکل برکنی  
ور درخت دیو می‌داری به جای      با سگ و با دیو باشی همسرای

پیش از این آورده‌ام که به گفته جامی و دولت‌شاه و مؤلفین مجالس‌المؤمنین و روضات‌الجنات در سال ۶۱۸ که بهاء‌الدین ولد پدر جلال‌الدین مولوی از خراسان هجرت می‌کرده است در راه نیشابور عطار را دیده و در این زمان جلال‌الدین محمد چهارده ساله بوده است و گفته‌اند که کتاب اسرارنامه خود را به جلال‌الدین محمد داده و حتی تأکید کرده‌اند که آن کتاب را همواره با خود می‌داشته و در بیان حقایق و معارف به عطار اقتدا می‌کرده است و نیز اشعاری را که از جلال‌الدین محمد هست و در آن نام عطار را برده پیش از این آورده‌ام و حتی مؤلف روضات‌الجنات عطار را «از مشایخ مولوی رومی صاحب مثنوی» می‌داند و همین نکته را گارسن دوتاسی تکرار کرده است و آن را از مقدمه‌ای که فائض بر ترجمه هندی پندنامه نوشته است گرفته. در این که جلال‌الدین محمد قطعاً اسرارنامه و مثنویهای دیگر عطار را در دست داشته و از آن اقتباس می‌کرده است هیچ شکی نیست چنان که سه حکایت از آن را در مثنوی تقلید کرده<sup>(۱)</sup>؛ یکی حکایت بازرگان و طوطی<sup>(۲)</sup> و دیگر حکایت باز شاه که به خانه پیرزن افتاد<sup>(۳)</sup> و سوم حکایت شکوه پشه از جور سلیمان<sup>(۴)</sup> و نیز پیش از این آورده‌ام که حکایت دیگر را از مصیبت‌نامه تقلید کرده و نیز این بیت فریدالدین عطار را که گوید:

۱- رساله در تحقیق احوال و زندگانی جلال‌الدین محمد ص ۱۸

۲- مثنوی جاب علاءالدوله ص ۴۱-۴۸

۳- همان کتاب ص ۱۱۲

۴- همان کتاب ص ۳۱۵-۳۱۶

نو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون می‌خور  
 که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد  
 در دفتر اول مثنوی<sup>(۱)</sup> تفسیر کرده است آنجا که گوید:

صاحب دل را ندارد آن زیان      گر خورد او زهر قاتل را عیان  
 زانک صحت یافت و از پرهیز رست      طالب مکسین میان تب درست  
 شیخ بهائی در کشکول می‌نویسد: که چون تاتارها به نیشابور رسیدند شمشیر  
 بر مردم آنجا کشیدند و ضربتی به گردن عطار رسید و از آن بمرد، گویند که خون  
 از زخم او می‌ریخت و چون نزدیک مردن رسید با انگشت خویش با خون خود  
 این دو بیت نوشت:

در کوی تو رسم سرفرازی اینست      مستان ترا کمینه بازی اینست  
 با این همه رتبه هیچ نتوانم گفت      شاید که ترا بنده نوازی اینست  
 این نکته هم کاملاً ساختگی می‌نماید زیرا که در مختارنامه که مجموعه  
 رباعیات عطار است این رباعی نیست.

### آثار عطار

در باب آثار عطار نیز همچنان که در احوال او بی‌مبالاتی کرده‌اند نه تنها  
 بسیار مبالغه کرده بلکه یک عده کتابهایی را که از او نیست به او بسته‌اند. در  
 مجالس‌المومنین این سه بیت درباره عطار آمده است که ظاهراً قاضی نورالله  
 شوشتری مؤلف آن کتاب خود سروده است:

همان خریطه کش داروی فنا عطار      که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین  
 مقابل عدد سوره کلام نوشت      سفینهای عزیز و کتابهای گزین



جنون ز جذبه او دیده در سلوک خرد خرد ز منطق او جسته در سخن تلقین  
 بنابر این اشعار شماره مؤلفات عطار به اندازه سوره‌های قرآن یعنی ۱۱۴ بوده  
 است و این نکته را مولفین روضات الجنات و ریاض العارفین و بستان‌السیاحه و  
 آثار عجم نیز تکرار کرده‌اند و مرحوم هدایت با آن که در ریاض العارفین ۱۱۴  
 نوشته در مجمع‌الفصحاح این شماره را به ۱۹۰ رسانده است. پیش از این اشاره کردم  
 که سن او را ۱۱۴ سال نوشته‌اند و این که شماره مؤلفات او را هم ۱۱۴ دانسته‌اند  
 پیداست که هر دو رقم مجعول است و خواسته‌اند برای هر سالی از عمر او کتابی  
 قائل شوند یا به عده سور قرآن برای او سن و مؤلفات درست کنند.

نخست فهرست کتابهائی را که به وی نسبت داده‌اند به ترتیب حروف هجا  
 ثبت می‌کنم و پس از آن درباره هر یک جداگانه بحثی خواهد آمد:

- (۱) اخوان‌الصفاء (تذکره الشعراء و هفت اقلیم و روز روشن)
- (۲) اسرارنامه (تذکره الشعراء و مجالس المومنین و کشف‌الظنون و هفت اقلیم  
 و بستان‌السیاحه و آثار عجم و روز روشن).
- (۳) اشترنامه (تذکره الشعراء و هفت اقلیم و ریاض العارفین و بستان‌السیاحه و  
 آتشکده و روز روشن)
- (۴) الهی‌نامه (تذکره الشعراء و روضات الجنات و مجالس المومنین و  
 کشف‌الظنون و هفت اقلیم و ریاض العارفین و خزینه‌الاصفیاء و بستان‌السیاحه و  
 سفینه‌الاولیا و آتشکده و آثار عجم).
- (۵) بلبل‌نامه (تذکره الشعراء و کشف‌الظنون و هفت اقلیم و بستان‌السیاحه).
- (۶) بیسرنامه (هفت اقلیم و خزینه‌الاصفیاء و بستان‌السیاحه و آتشکده و  
 سفینه‌الاولیاء).
- (۷) پسرنامه (کشف‌الظنون).
- (۸) پندنامه (کشف‌الظنون و هفت اقلیم و خزینه‌الاصفیاء و روز روشن و

نگارستان سخن).

۹) تذکرة الاولياء (تذکرة الشعراء و كشف الظنون و هفت اقليم و رياض العارفين و خزينة الاصفياء و بستان السياحه و آثار عجم و سفينة الاولياء).

۱۰) جواب نامه (كشف الظنون).

۱۱) جواهر الذات (تذکرة الشعراء و كشف الظنون و هفت اقليم و رياض العارفين و بستان السياحه و آثار عجم و آتشکده و روز روشن).

۱۲) جواهر نامه (هفت اقليم).

۱۳) حیدر نامه (تذکرة الشعراء و كشف الظنون و هفت اقليم و بستان السياحه).

۱۴) خسرو نامه (كشف الظنون و هفت اقليم و بستان السياحه و آثار عجم و رياض العارفين که گوید: گل و خسرو و موسوم به خسرو نامه).

۱۵) دریای ابرار (كشف الظنون).

۱۶) دیوان (تذکرة الشعراء و حبیب السیر و هفت اقليم و رياض العارفين و بستان السياحه و آتشکده).

۱۷) ستۀ عطار (كشف الظنون).

۱۸) شتر نامه (كشف الظنون).

۱۹) شرح القلب (هفت اقليم).

۲۰) عبیر نامه (روز روشن).

۲۱) گل و بلبل (بستان السياحه و آتشکده و روز روشن).

۲۲) گل و هرمز (تذکرة الشعراء و هفت اقليم و كشف الظنون).

۲۳) لسان الغیب (رياض العارفين و بستان السياحه و آثار عجم).

۲۴) لیلی و مجنون (بستان السياحه).

۲۵) محمود و ایاز (بستان السياحه).

۲۶) مختار نامه (تذکرة الشعراء و رياض العارفين و بستان السياحه و آثار عجم

و انتخاب شیخ علینقی کمره‌ای از تذکره میر تقی کاشی).

(۲۷) مخزن الاسرار (هفت اقلیم).

(۲۸) مصیبت‌نامه (تذکره الشعراء و کشف الظنون و هفت اقلیم و

ریاض العارفين و بستان‌السیاحه و آثار عجم و آتشکده و روز روشن).

(۲۹) مظهر الصفات (ینایع الموده).

(۳۰) مظهر العجایب (روضات الجنات و مجالس المؤمنین و هفت اقلیم و

ریاض العارفين و بستان‌السیاحه و آثار عجم و آتشکده و روز روشن).

(۳۱) مفتاح الفتوح (ریاض العارفين و آثار عجم).

(۳۲) منطق الطیر (تذکره الشعراء و روضات الجنات و مجالس المؤمنین و

کشف الظنون و حبیب‌السیر و هفت اقلیم و ریاض العارفين و خزینة الاصفیاء و

بستان‌السیاحه و آثار عجم و آتشکده و روز روشن و نگارستان سخن و سفینه الاولیاء).

(۳۳) نامه سیاه (تذکره الشعراء).

(۳۴) وصلت‌نامه (کشف الظنون و ریاض العارفين).

(۳۵) وصیت‌نامه (تذکره الشعراء و هفت اقلیم و آثار عجم).

(۳۶) ولدنامه (هفت اقلیم).

(۳۷) هیلاج‌نامه (تذکره الشعراء و ریاض العارفين و بستان‌السیاحه).

گذشته از این ۳۷ کتابی که به نام عطار نوشته‌اند نسخه ۲۹ کتاب دیگر هم به نام

او هست بدین قرار: (۱) ارشاد بیان، (۲) ترجمه الاحادیث، (۳) حلاج‌نامه یا

منصورنامه، (۴) خردنامه، (۵) خسرو و گل، (۶) خیاط‌نامه، (۷) دیوان رباعیات، (۸)

سیاه‌نامه، (۹) سی فصل، (۱۰) شاهنامه، (۱۱) شفاء القلوب فی لقاء المحبوب، (۱۲) صد

پند، (۱۳) عشاق‌نامه، (۱۴) کنز الاسرار، (۱۵) کنز الحقایق، (۱۶) مثنوی عشقیه عطار،

(۱۷) مثنوی عطار، (۱۸) مظهر آثار، (۱۹) مظهر الذات، (۲۰) معراج‌نامه،

(۲۱) مفرح‌نامه، (۲۲) مصباح‌نامه، (۲۳) مقامات طیور، (۲۴) منتخب حدیقه سنائی، (۲۵) منصور‌نامه، (۲۶) مواعظ، (۲۷) نزهة الاحباب، (۲۸) نزهت‌نامه، (۲۹) هفت وادی. بدین گونه ۶۶ کتاب به عطار نسبت داده‌اند که فهرست آن به ترتیب حروف هجا چنین می‌شود: اخوان‌الصفاء، ارشاد بیان، اسرار‌نامه، اشترنامه، الهی‌نامه، بلبل‌نامه، بیسر‌نامه، پسر‌نامه، پند‌نامه، تذکرة الاولیاء، ترجمة الاحادیث، جواب‌نامه، جواهرالذات، جواهر‌نامه، حلاج‌نامه یا منصور‌نامه، حیدر‌نامه، خرد‌نامه، خسرو و گل، خسرو‌نامه، خیاط‌نامه، دریای ابرار، دیوان، دیوان رباعیات، سته عطار، سیاه‌نامه، سی‌فصل، شاه‌نامه، شتر‌نامه، شرح‌القلب، شفاءالقلوب فی لقاءالمحبوب، صد پند، عبیر‌نامه، عشاق‌نامه، کنزالاسرار، کنزالحقایق، گل و بلبل، گل و هرمز، لسان‌الغیب، لیلی و مجنون، محمود و ایاز، مختار‌نامه، مخزن‌الاسرار، مصیبت‌نامه، مظهر آثار، مظهرالذات، مظهرالصفات، مظهرالعجایب، معراج‌نامه، مفتاح‌الفتوح، مفرح‌نامه، مقامات طیور، منتخب حدیقه سنائی، منطق‌الطیر، مواعظ، نامه سیاه، نزهة الاحباب، نزهت‌نامه، وصلت‌نامه، وصیت‌نامه، ولد‌نامه، هفت وادی، هیلاج‌نامه.

مؤلف روز روشن پس از آن که ده کتاب را می‌شمارد می‌گوید: سوای این چهل رساله دیگر که روی هم رفته پنجاه کتاب می‌شود. مؤلف تذکرة الشعراء گوید دوازده کتاب نظم داشته و گویند چهل رساله نظم گفته اما نسخ دیگر متروک است. مؤلف هفت اقلیم گوید چهل رساله نظم از مثنوی و غیره.

عطار خود دو جا از آثار خویش نام می‌برد: نخست در مقدمه‌ای که به نثر بر کتاب مختار‌نامه مجموعه رباعیات خود نوشته است می‌نویسد: «جمعی از اصدقاء محرم و احباء همدم و موافقان هم‌نشین و قریبان دورین که چون آفتاب دلی روشن داشتند و چون صبح نفس از سر صدق می‌زدند و چون آئینه روئی صافی می‌نمودند، التماس کردند که چون سلطنت خسرو‌نامه در عالم ظاهر گشت و سر

اسرارنامه در جهان منکشف شد و مصیبت مصیبت‌نامه از حد و غایت درگذشت و ضابطه شناختن دیوان تمام دانسته آمد و جواهرنامه و شرح‌القلب که هر دو کسوت نظم پوشیدند حروف علت بدان راه نیافت و ابیاتی که در دیوان است بسیار ست و ضبط آن دشوار و از زیور ترتیب عاطل چه ترکیب دارد و تزیین ندارد و جویندگان از نصیب آن بی بهره مانند و طالبان بی مقصود باز می گردند اگر انتخابی کرده شود و اختیاری دست دهد از نظم و ترتیب حسنی و جمالی دیگر گیرد و نظام آن بیفزاید و از لطف ایجاز رونق او زیادت گردد. به حکم دواعی اخوان این رباعیات گفته آمده. شش هزار بود، قریب هزار بیت شسته آمد که لایق این عالم نبود و بدان عالم فرستاده شد که گفته اند: «احفظ سرک و لو عن زرک»، چه ناشسته روی و نا کرده غسل بدان عالم توان فرستاد و پنج هزار که باقی ماند در این مجموع ثبت گردانیدیم و آن را اختیارنامه نام نهاد ...».

پس از آن در مقدمه خسرو و گل یا خسرونامه می گوید:

شبی خوشتر ز نوروز بهاری	خوشی می یافت مهمانی بزاری
در آن شب مشتری از قوس می تافت	جهان ز آن نور چون فردوس می تافت
بسدست زهره تحفه می سراسر	فتاده مشتری را در برابر
کواکب را نظرهای دلقروز	خواطر را به حکمت مشکل آموز
نشسته بودم و شمع می نهاده	جماعت سوی من سمعی گشاده
دماغم مغمز پالودن گرفته	خیالم عشق بنمودن گرفته
ز هر نوعی سخن گفتیم بسیار	ز هر علمی بسی رانیدیم اسرار
باخر چون باشعار اوفتادیم	ز کار رفته از کار اوفتادیم
رفیقی داشتم عالی ستاره	ولی چون آفتاب شعر باره
ز شعر من چو بیتی گوش کردی	ز خوشی خویش را بیهوش کردی
چو کردی بار دیگر آن تذکر	چو صوفی رقص کردی در تبختر

ز شعرم یاد داشت آن صعب داعی  
 ز گفت من که طبع آب زر داشت  
 غزل قرب هزار و قطعه هم نیز  
 جواهرنامه من بر زبان داشت  
 چو از دیوان من بینی بخواندی  
 بمن گشتی که ای پر نکته جانی  
 بر آن درها که در تن جان پاکست  
 چنین دربار در پیوسته در باد  
 درین شب این رفیقم بود در بر  
 بمن گفت ای بمعنی عالم افروز  
 طب از بهر تن هر ناتوانست  
 سه سالست این زمان تا لب ببستی  
 اگر چه طب به قسانونست اما  
 چو پر کردی بهر نوعی جهانی  
 که من از دوستی روشن دل امروز  
 بغایت داستانی دل پسندست  
 چو بی شک بی نظیری در سخن تو  
 هم در مثنوی خسرونامه گوید:

مصیبت‌نامه کاندوه نهانست  
 بداروخانه کردم هر دو آغاز  
 بداروخانه پانصد شخص بودند  
 میان آن همه گفت و شنیدم  
 مصیبت‌نامه زاد رهروانست  
 الهی‌نامه کاسرار عیانست  
 چه گویم زود رستم زین و آن باز  
 که در هر روز نبضم می نمودند  
 سخن را به ازین روئی ندیدم  
 الهی‌نامه گنج خسروانست

جهان معرفت اسرارنامه است	بهشت اهل دل مختارنامه است
مقامات طيور ما چنانست	که مرغ عشق را معراج جانست
چو خسرونامه را طرزی عجیبت	ز طرف او که و مه با نصیبت
کسی کو چون منی را عیب جویت	همی گوید که او بسیار گویست
ولیکن چون بسی دارم معانی	بسی گویم تو مشنو می توانی
گهر را خر بدیدن نیز ارزد	چنین گفתי شنیدن نیز ارزد

پس از آن در دیوان خود هم در دو جا (ص ۴۹ و ۱۶۸) ذکرى از منطق الطیر دارد. از این قرار قطعاً این نه کتاب که خود نام می برد از اوست خسرونامه یا خسرو و گل، اختیارنامه یا مختارنامه، اسرارنامه، مصیبت نامه، دیوان، جواهرنامه، شرح القلب. الهی نامه، مقامات طيور یا منطق الطیر.

دولتشاه شماره اشعار قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و مثنویات عطار را از صد هزار بیت بیشتر نوشته و شیخ علینقی کمره‌ای در انتخاب تذکره میر تقی کاشی و گارسن دوتاسی و مؤلفین مجمع الفصحاء و آتشکده نیز به همین رای رفته‌اند و مؤلف آتشکده گوید «فقیر پنجاه هزار بیت او را ملاحظه کرده‌ام» و مؤلف هفت اقلیم گوید بیش از صد و بیست هزار بیت است. مؤلفین هفت اقلیم و ریاض العارفین و مجالس المؤمنین و مرآت الخیال و بستان السیاحه گویند سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته‌اند و شیخ علینقی کمره‌ای بر آن است که واردات غیبی گفته‌اند. نیز شیخ علینقی کمره‌ای گوید: محققین او را شیخ اولیا و شعرا و عرفا سلیمان ثانی گویند و مؤلف آتشکده آورده است که متقدمین او را شیخ الاولیا و متاخرین سلیمان ثانی خوانند.

اینک در باب هر یک از کتابهایی که به عطار منسوب است و یا از اوست جداگانه بحث می‌کنم:

(۱) اخوان الصفا این کتاب را دولتشاه در تذکره الشعراء به عطار نسبت داده و مؤلفین هفت اقلیم و روز روشن هم از او پیروی کرده‌اند و پیدا است که این نکته به

کلی نادرست است و کتابی که به این نام معروف است نخست همان رسائل اخوان‌الصفاء و خلال‌الوفا است که جمعیت معروف اخوان‌الصفاء در حدود سال ۳۵۰ در اواسط قرن چهارم نوشته‌اند و متمایل به تشیع بوده‌اند و شامل ۵۲ رساله در همه علوم است و نویسندگان آنها ابوسلیمان محمد بن معشر بستی مقدسی و ابوالحسن علی بن هارون سببی زنجانی و ابواحمد محمد بن احمد مهرجانی نهرجوری و ابوالخیر زید ابن رفعه هاشمی و ابوالحسن علی بن رامیناس عوفی بوده‌اند و سپس حکیم مجریطی قرطبی متوفی در ۳۹۵ کتاب دیگری به نام اخوان‌الصفاء نوشته است و نیز حاج میرزا علی اکبر بن میرزا شیر محمد همدانی که در ۱۲۷۰ ولادت یافته و در همدان در ۱۳۲۵ درگذشته است کتابی به فارسی در اخلاق به نام اخوان‌الصفاء نوشته و نیز رسائل اخوان‌الصفاء را در قرن نهم به نام مجمل لحکمه به فارسی ترجمه کرده‌اند و بار دیگر سید احمد هندی به فارسی نقل کرده است و رساله بیست و یکم آن را به نام شرف‌الانسان محمد بن عثمان بن الیاس لامعی متوفی در ۹۴۰ برای سلطان سلیمان ابن سلطان سلیم آل عثمان در ۹۳۳ ترجمه کرده است و هیچ‌یک از این کتابها اندک ربطی با فریدالدین عطار ندارد و اصلاً از فن او که شعر و تصوف بوده است فرسنگها دور است و ظاهراً این نکته از زمانی ناشی شده است که خواسته‌اند عطار را شیعه بکنند و چون رسائل اخوان‌الصفاء با تمایل نسبت بدین شیعه نوشته شده آن را به عطار بسته‌اند.

(۲) ارشاد بیان این کتاب در هیچ جا به نام عطار نیامده و تنها در طهران به اهتمام و تصحیح تقی حاتمی در ۱۳۵۵=۱۳۱۵ چاپ شده و در صدر آن نام این کتاب را شفاءالقلوب فی لقاء المحبوب ارشاد بیان چاپ کرده‌اند و این کتاب همان مفتاح‌الفتوح است که ۱۳۳ بیت از آغاز آن با بلبل‌نامه و نزهه‌الاحباب در ۱۳۱۲ شمسی در طهران چاپ شده و بار دیگر در حاشیه سبع‌المثانی در ۱۳۴۲ در شیراز چاپ کرده‌اند منتهی در آن چاپ چون نه بیت از آغاز نسخه افتاده بوده است نام



آن را تشخیص نداده‌اند. پیداست نسخه‌ای که در دست ناشر ارشاد بیان افتاده به دست کاتبی نوشته شده بوده است که نام کتاب را نمی‌دانسته و از پیش خود شفاءالقلوب فی لقاءالمحبوب نام گذاشته است و بعد چنان که معمول نساخت که برای کتابها تعارفات و القابی قائل می‌شوند کتاب ارشاد بیان نوشته است یعنی کتابی که در بیان ارشاد آمده و ارشاد را بیان می‌کند و ناشر این کتاب ندانسته و نیندیشیده ارشاد بیان را نام آن فرض کرده است و مفتاح‌الفتوح به نام ارشاد بیان چاپ شده!

۳) اسرارنامه که پیش از این اشاره کردم به عطار خود در خسرونامه و مختارنامه خویش آن را جزو آثار خود می‌شمارد و نیز پیش از این گذشت که گویند در سال ۶۱۸ که بهاءالدین ولد پدر جلال‌الدین محمد بلخی مولوی با پسر خود از خراسان هجرت می‌کرده است در نیشابور نزد عطار رفته و در این زمان جلال‌الدین محمد ۱۴ ساله بوده است و نوشته‌اند که عطار نسخه‌ای از اسرارنامه را به او داده است و جلال‌الدین محمد آن کتاب را همواره با خود می‌داشته است و از آن کتاب مطالبی در مثنوی آورده چنان که مضمون حکایت بازرگان و طوطی و باز شاه که به خانه پیرزن افتاد و داستان شکوه پشه به سلیمان از جور باد را از اسرارنامه گرفته است و اگر این مطلب که عطار نسخه‌ای از اسرارنامه به جلال‌الدین داده کاملاً راست باشد معلوم می‌شود که این کتاب را پیش از ۶۱۸ تمام کرده است. اسرارنامه مثنوی است که بیت نخست آن این است:

بنام آنکه جان را نور دین داد      خرد را در خدا دانی یقین داد

از این کتاب دو روایت بدست است که مقدمه‌های آن با یکدیگر اختلاف دارد و معلوم نیست عطار خود دو روایت از آن منتشر کرده یا دیگران در آن دست برده‌اند. اسرارنامه شامل نزدیک ۳۱۰۰ بیت است و انتخابی از آن کرده‌اند بنام

انتخاب اسرارنامه<sup>(۱)</sup>. اسرارنامه در ۱۲۹۸ قمری در طهران چاپ شده است.  
(۲) اشترنامه که نام آن را شترنامه هم ثبت کرده‌اند و آن مثنوی است که در حدود ۳۶۰۰ بیت دارد و آغاز آن این بیت است:

ابتدا بر نام حی لایزال      صانع اشیاء و ابداع جلال  
و قطعاً این مثنوی از عطار دیگری است که پس از این در باب او ذکر می‌گردد  
خواهد آمد و در آن می‌گوید:

هر که در راه محمد ره نیافت	تا ابد گردی از این درگه نیافت
راه پیغمبر همه اسرار بسود	پای تا سر غرقه انوار بود
آنچه اسرار نهانی بد بگفت	راز خود در جان پاک خود نهفت
سر اسرارش کجا داند کسی	او نگفت اسرار خود با هر کسی
یک شبی در خواب دیدم روی او	عاشق و بیدل دویدم سوی او
خساک راه او شدم در پای او	کز دو عالم برتر آمد جای او
خاک پایش قبله روح آمدست	انیا را قبله گساه جان بدست
آنکه در عالم به معنی عالمست	ز آفرینش آفرینش آدمست
دست من بگرفت آن شاه جهان	در دهان من فکند آب دهان

این اشعار و افکار مست خود می‌رساند که این مثنوی از عطار نیست و در این کتاب روح را به شتری تشبیه کرده که به حج می‌رود و هزاران رنج و دشواری می‌کشد تا سرانجام به حجرالاسود برسد و آن را خردنامه نیز نامیده‌اند.

(۵) الهی‌نامه از مثنویات بسیار معروف عطار است و چنان که پیش از این گذشت خود در خسرونامه از آن نام می‌برد و آن در حدود ۶۷۰۰ بیت است و بیت

۱- فهرست مختصر کتابهای فارسی انجمن آسیائی بنگاله از ولادیمیر ایوانو کلکته ۱۹۲۴ می ۱۹۸  
concise descriptive catalog of the Persian manuscripts of the Asiatic society of Bengal  
by Wladimir Ivanow, calcutta 1924, p. 198

اول آن این است:

بنام کردگار هفت افلاک      که پیدا کرد آدم از کفی خاک  
و این کتاب در طهران در ۱۳۵۵-۱۳۵۶=۱۳۱۶ با غلط‌ها و افتادگی‌های بسیار  
چاپ شده از این کتاب دو روایت بدست است و ظاهراً کسی در آن دست برده و  
مقدمه آن را که تا آغاز صحیفه ۲۹ چاپ طهران در مناقب ابوبکر است تغییر داده  
و روایت دوم که نسخه خطی هم از آن هست با این بیت آغاز می‌شود:

الهی‌نامه را آغاز کردم      بنامش نامه را سر باز کردم  
و مصرع دوم در نسخه‌های خطی «بنامت باب نامه باز کردم» یا «در گنج  
سعادت باز کردم» ضبط شده است. این کتاب قطعاً از عطار است زیرا که در آن نیز  
از رکن‌الدین اسکافی که پیش از این ذکر او رفت و در جاهای دیگر نام او را برده  
اسم می‌برد و درباره او می‌گوید:

به اسکافی یکی گفت ای سرافراز	ز معراج نبی رمزی بگو باز
مرا تا سر معراجش که چون بود	بگفت او هم درون و هم برون بود
یکی بد ذات او در بود آنجا	یستقین می‌دید او معبود آنجا
مکانش در حقیقت لامکان داشت	چرا کاندلر مکان او جان جان داشت
همه او بود لیکن در حقیقت	شدش خاموش و دم زد در شریعت

(۶) بلبل‌نامه مثنوی است در معاشقات گل و بلبل و به همین جهت آن را گل و  
بلبل هم نامیده‌اند و در این داستان مجلسی در حضور سلیمان تشکیل یافته و او باز  
را در پی بلبل می‌فرستد و باز بلبل را خواهی نخواهی بدان مجلس می‌آورد و بلبل  
عقاید خود را در آنجا می‌گوید و معایب جانوران دیگر را یکان‌یکان بیان می‌کند.  
در پایان این کتاب چنان که گذشت گوینده این اشعار نصایحی خطاب به  
ضیاءالدین یوسف‌نام پسر خود دارد که در آن زمان چهار ساله بوده است و این  
قسمت را در چاپ طهران حذف کرده‌اند. چون عطار دیگری که گوینده

لسان‌الغیب و چند مثنوی دیگرست در لسان‌الغیب این مثنوی را جزو آثار خود می‌شمارد و اشعار بلبل‌نامه هم تا درجه‌ای سست و دور از سبک عطار است احتمال می‌رود این مثنوی هم از عطار نباشد. این مثنوی منظومه کوچکی است که در حدود ۷۰۰ بیت دارد و بیت نخستین آن این است:

بتوفیق خدای صانع پاک      که دانش می‌نهد در مرکز خاک

در بعضی نسخهای دیگر بیت اول این کتاب این است:

نلم بردار و راز دل عیان کن      سر آغازش بنام غیب‌دان کن

که در چاپ طهران بیت سوم است و این کتاب با نزهة‌الاحباب و مفتاح‌الفتوح در طهران در ۱۳۱۲ چاپ شده است.

(۷) بیسرنامه که پیش از این آورده‌ام گویند زمانی که سر او را بریده‌اند و سر خود را بدست گرفته و به پای خود به گورستان رفته در راه سروده‌است و البته حاجت به رد این نکته نیست و پیداست تا چه اندازه نادرست و نارواست. این منظومه مثنوی کوچکی است در حدود ۲۰۰ بیت که بیت نخستین آن این است:

من بغیر از تو نبینم در جهان      فادرا پروردگارا جاودان

و سبک خاصی دارد که در هیچ مثنوی دیگر دیده نشده بدین گونه که پس از مقدمه‌ای به قسمت‌های مستقل منقسم می‌شود که هر قسمتی به منزله بندی جداگانه است و پس از مقدمه به هشت بند منقسم می‌شود که عده اشعار آنها مختلف است و در آغاز هر بندی این شعر آمده:

سر بیسرنامه را پیدا کنم      عاشقان را در جهان شیدا کنم

و پس از هر بندی این شعر مکرر می‌شود:

من خدایم من خدایم من خدا      فارغم از کبر و کینه وز هوا

اشعار آن در منتهی درجه سستی و ناروایی و بسیار سخیف و کودکانه است و سخت آشکار است که از فریدالدین عطار نیست و حتماً کسی که داستانهای

مجموعه کشته شدن عطار را شنیده آنها را با این اندازه از بی اطلاعی و بی مایگی در شعر ساخته است و این منظومه هم قطعاً از همان عطار دیگری است که ذکر او خواهد آمد. این کتاب در طهران در سال ۱۳۰۹ قمری و در لکنه در جزو مجموعه‌ای به نام گنجینه عرفان سه بار چاپ شده از آن جمله یکبار در ۱۲۹۴ و بار سوم آن در ۱۳۱۵ قمری انتشار یافته است و نیز جزو مجموعه‌ای به نام رهبر راه حق در لکنه در ۱۳۰۲ قمری و جداگانه در کانپور در ۱۲۶۶ قمری چاپ شده است و آخرین بار در طهران با منظومه ارواح شاه نعمه‌الله در ۱۳۵۷ چاپ کرده‌اند. (۸) پسرنامه که تنها حاج خلیفه در کشف‌الظنون نام برده و تردیدی نیست که همان بیسرنامه است که یا مؤلف درست نخوانده و یا در چاپ کردن اشتباه کرده‌اند.

(۹) پندنامه این کتاب معروف‌ترین مثنویات عطار است که هر چند خود در مؤلفات دیگر خویش نامی از آن نبرده ولی قطعاً از اوست و مثنوی کوچکی است در حدود ۸۵۰ بیت که آغاز آن این است:

حمد بی حد مر خدای پاک را      آنکه ایمان داد مشتی خاک را

و در بعضی نسخهای خطی بیت اول آن این است:

ابتدا کردم بنام کردگار      خالق خلق از صغار و از کبار

این کتاب را به تازی و ترکی و هندی هم ترجمه کرده‌اند. ترجمه تازی آن از احمد راشد خلوتی مصری انصاری است که در ۱۲۵۵ قمری تمام کرده و در ۱۲۸۹ در مصر چاپ شده و در آن چاپ متن فارسی نیز هست و در زیر هر بیت از متن فارسی ترجمه تازی آن را آورده‌اند. به زبان ترکی چهار بار ترجمه کرده‌اند: یکی ترجمه امری ادرنوی متوفی در ۹۸۸ که به فرمان سلطان بایزید بن سلیمان آل عثمان در ۱۵ محرم ۹۶۹ تمام کرده است و بیت اول آن این است:

ابتدا کردم بنام آن کریم      مبدع کونین سلطان قدیم

و ترجمه ترکی آن بدین ترتیب آغاز می‌شود:

حمد بی حد اول خدای عالمه      نور ایمان ویردی خاک آدمه

ترجمه دیگری از مقالی نام شاعر که او هم برای سلطان بایزید بن سلیمان ساخته است. ترجمه دیگری به نام تحفه شاهی از شاهی شاعر. ترجمه دیگری به زبان ترکی که با شرحی به ترکی توأم است و به نام سعادت‌نامه از مصطفی مستخلص به شمع‌ی متوفی در حدود ۱۰۰۹ است و وی از متصوفه بوده و مکتب‌داری می‌کرده و شروحنی بر کتابهای فارسی نوشته از آن جمله بر مخزن الاسرار نظامی و منطق الطیر و مثنوی و گلستان و بوستان و تحفه الاحرار و سبحة الابرار جامی و بهارستان و دیوان حافظ و دیوان شاهی و این شرح و ترجمه پندنامه را به درخواست یکی از عمال دربار سلطان مراد سوم آل عثمان بوده است و نیز حافظ محمد مراد شرحی بر پندنامه نوشته است که به نام ماء خضر در استانبول در ۱۲۵۲ چاپ شده و نیز پندنامه را فایض نام به زبان هندی ترجمه کرده. پندنامه رایج‌ترین آثار شعری عطار است و بیش از هر کتاب دیگر او چاپ شده و چاپهای مختلف آن را که توانسته‌ام تاکنون احصاء کنم بدین قرار است: چاپ ه. هیندله H. Hindley لندن ۱۸۰۹ میلادی، چاپ سیلوستر دوساسی پاریس ۱۸۱۹ میلادی که از روی آن بار دیگر در ۱۹۲۹ در استکهلم عکس برداشته و چاپ کرده‌اند، چاپ بولاق ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۵۳، چاپ مصر با ترجمه عربی شیخ احمد راشد خلوتی ۱۲۸۹، چاپ استانبول با ترجمه محمد مراد ۱۲۵۲، چاپ دیگر استانبول ۱۲۵۱ و چاپ مطبعة شرکت ایرانیه بی‌تاریخ، چاپ کلکته در مجموعه موسوم به عقد المرجان با قصه یوسف و زلیخای جامی چاپ دوم ۱۸۶۲ میلادی، چاپ‌های دیگر کلکته: بی‌تاریخ و با ترجمه هندوستانی در ۱۸۲۵ میلادی، چاپ‌های طهران ۱۲۹۰ قمری و ۱۳۱۶ شمسی، چاپ‌های بمبئی: ۱۲۷۷، ۱۲۸۰، ۱۸۹۶ میلادی، ۱۲۹۴. چاپ‌های دهلی: ۱۲۶۸، ۱۲۷۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲. چاپ‌های

جای دیگر: بایران ۱۳۱۶، بمبئی ۱۲۷۷، کلکته ۱۲۵۱، ۱۲۹۴.

لکنهو: ۱۲۸۴ با صد پند در ۱۸۶۹، ۱۸۷۲، ۱۸۷۳ دو بار و ۱۸۷۶ دو بار و ۱۸۷۷ دو بار و ۱۸۷۸ دو بار و ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ دو بار و ۱۹۱۸ و ۱۹۲۸ میلادی و ۱۳۰۲ قمری، چاپ مدرس ۱۲۷۹. چاپ‌های لاهور ۱۸۶۵ و ۱۹۳۳ میلادی دو بار و نیز در ۱۳۱۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۴۳. چاپ‌های الله‌آباد: ۱۸۷۳ و ۱۸۷۶ میلادی و جزو منتخبات فارسی در ۱۸۷۲ میلادی، چاپ دیگری در مجموعه‌ای به نام پنج گنج در کانپور ۱۲۸۴. از این قرار پندنامه عطار تاکنون ۵۳ بار در فرانسه و انگلستان و سوئد و مصر و هندوستان و ترکیه و ایران چاپ شده و کمتر کتاب فارسی است که تا این اندازه چاپ شده باشد. گذشته از ترجمه فرانسه که سیلستر دوساسی با چاپ خود توأم کرده به انگلیسی هم ترجمه شده است به این عنوان Erachsha F. Karani and Mahmud Gows Abdul Kadir Aga, Bomqay 1912

(۱۰) تذکره الاولیاء یگانه کتابی است که از عطار به نشر فارسی مانده و از این که از عطار است هیچ تردید نیست، چنان که پیش از این هم اشاره کردم خود دو بار در آن اشاره کرده است که آن را در سال ۶۱۷ در زمان محمد خوارزمشاه نوشته و این کتابی است در منتهی درجه فصاحت و روانی زبان فارسی و یکی از بهترین نمونه‌های نشر بی‌پیرایه شیوای فارسی در قرن هفتم است، منتهی در آغاز تراجم دو سه سطر مسجع و مقفی آورده و پیدا است که در این باب تعمد کرده و شاید می‌خواسته است هنر خویش را در این روش هم که در آن زمان بسیار پسندیده بوده است بنماید و گرنه بازمانده مطالب در منتهی درجه روانی و شیرینی نوشته شده. در این کتاب سخنان و رفتار و گفتار هفتاد و دو تن از مشایخ تصوف را از امام جعفر صادق تا حسین بن منصور حلاج نوشته و همواره این کتاب در این زمینه در منتهای رواج و شهرت بوده است و آن را به زبان ترکی و تازی ترجمه کرده‌اند و یکی از صوفیه کلمات مشایخ را از آن بیرون کرده و کتابی جداگانه ترتیب داده است. در سال ۸۲۱ یکی از شاعران قرن نهم ایران که به حافظ علاف

معروف بوده و در شیراز می‌زیسته است تذکرة الاولیاء را برای ابوالفتح ابراهیم سلطان پسر شاه‌رخ پادشاه بسیار معروف دانش‌پرور سلسله تیموری که در عراق و فارس پادشاهی می‌کرده است به نظم درآورده و آن منظومه را «ولی‌نامه» نام گذاشته است و در مقدمه آن گوید به وی الهام شده که این کتاب را نظم کند و چون این خبر به ابراهیم سلطان رسید او را تشویق کرده و در این زمینه چنین می‌گوید:

چونکه ز الهام خداوندگار	یافت خبر خاطر آن شهریار
گفت بدین طور که گوید سخن	هست او گفت فلان ممتحن
بنده خرد باقی علاف را	صورت بی‌معنی بی‌لاف را
این بنفس عارف بی‌معرفت	این شده معروف به چندین صفت
کرد بایوان خلافت طلب	گفت که ای نادره بوالعجب
خوب‌ترین گنج نفود بها	بحر صفا تذکرة اولیا
راغب آنم که به نظم آورند	تا ز نوایش دو جهان برخوردارند
چون تو درین فن تصوف سخن	گفته بسی داری از اخلاص ظن
عهده این بر تو و این کار تست	گرم سخن باش که بازار تست
و پس از آن می‌گوید:	

گفتم اگر پادشه کامران	شاه ابوالقاسم اعلی مکان
کرد بشهنامه جهان را منیر	گشت بدان صیت وی آفاق گیر
کز طرف خواندن آن جز گناه	هیچ نشد حاصل هر نیک خواه
من بولی نامه که هر کو بخواند	رحمت حق بر سر او درنشانند
در کنف رایت این کامکار	شاه ابوالفتح فلک اقتدار
تازه کنم گلشن آفاق را	جفت دو عالم کنم این طاق را
هست امیدم که شود بی‌گزند	نامم ازین نامه نامی بلند

سپس در پایان کتاب گوید که شش سال مشغول نظم این کتاب بوده و ۲۴۰۰۰



بیت است و در ۸۲۱ در حرم جامع بیت عتیق که گویا جامع عتیق شیراز است به پایان رسانده و از این جا پیداست که گوینده این منظمه ولی نامه از متصوفة قرن نهم ساکن شیراز بوده و از این منظومه نسخه‌ای در کتابخانه مدرسه زبانهای شرقی سابقاً در مسکو بوده<sup>(۱)</sup> که گویا اینک جزو کتابخانه موزه آسیائی لنینگراد است.

متن تذکرة الاولیاء تاکنون پنج بار چاپ شده: یک بار در لاهور در ۱۳۰۶، بار دیگر در لاهور در ۱۳۰۸ و بار دیگر در هندوستان که معلوم نیست کجا و در چه سال چاپ کرده‌اند، بار دیگر در دو مجلد در لیدن در ۱۹۰۵-۱۹۰۷ میلادی به تصحیح و مقابله خاورشناس نامی انگلیسی نیکلسون و مقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی و سپس در استکهلم در ۱۹۳۱-۱۹۳۲ بار دیگر از روی همان چاپ لیدن عکس برداشته و منتشر کرده‌اند.

(۱) ترجمه الاحادیث این کتاب مثنوی است شامل ترجمه احادیث نبوی که نزدیک به دو هزار بیت دارد و به نام مواعظ نیز معروف است و بیت اول آن این است:

سپاس و حمد بر خلاق عالم      که از خاکی پدید آورد آدم

و گوینده این منظومه در پایان آن درباره آن چنین گوید:

طلب از سالکان طوم کردم	احادیث نبی منظوم کردم
هر آنکس که ازین ترجمه خواند	بسروح مصطفی راحت رساند
چه مدتهاست عمری خرج کردم	حکایات مناسب درج کردم
چو عمر آدمی ناپایدارست	غرض این نسخه از ما یادگارست
توقع دارم از خواننده این	مرا یاد آورد در ختم یاسین
اگر او سوره یاسین نداند	یکی فاتحه با اخلاص خواند

۱- کتابهای خطی فارسی به نگاه زبانهای شرقی تألیف بارون ویکتور روزن سن پترزبورگ ۱۸۸۶ ص ۲۱۰-۲۱۵.

اگر این فاتحه باد خزانست	گناه افشان مسکین عاصیانست
خزان اندر بنا گه باد خیزد	همه برگ درختان را بریزد
گناه من فزون از آب دریاست	فزون من نباشد کمتر از راست
گناه پیر عطار از برونست	که من از هر چه می‌گویم فزونست
بیامرزد بنقد آن بنده حق	دهد این نسخه را با خلق رونق
رساند نفع آن بر خاص و عام این	که در ششصد نود نه شد تمام این

گذشته از آن که این اشعار بسیار سست و سخیف است و از این روش پخته دل‌انگیز عطار بسیار دور است تاریخ سرودن آن هم ۶۹۹ است که هفتاد و دو سال پس از مرگ فریدالدین عطار است و تخلص عطار در این اشعار دلیل نیست که از او باشد یا ممکن است عطار دیگری که در پایان قرن هفتم می‌زیسته آن را گفته باشد یا این که آن را جعل کرده و به نام عطار نیشابوری بسته باشند. قطعاً گوینده این مثنوی همان کسی است که کنزالاسرار را هم گفته است زیرا که در پایان کنزالاسرار هم بیت آخر که تاریخ سرودن این اشعار است دیده می‌شود و از اینجا پیدا است که کسی در ۶۹۹ هم ترجمه الاحادیث یا مواعظ و هم کنزالاسرار را گفته است، چنان که بیت اول کنزالاسرار هم همان بیت اول این منظومه است.

(۱۲) جواب‌نامه همان مصیبت‌نامه است که آن را به نام نزهت‌نامه نیز خوانده‌اند و پس از این درباره آن بحث می‌کنم و این کتاب را جواب‌نامه نیز از آن جهت خوانده‌اند که در جواب سؤالهایی است که کسی از عطار کرده است.

(۱۳) جواهرالذات منظومه بزرگی است شامل نزدیک بیست هزار بیت که آغاز آن این بیت است:

بنام آنکه نور جسم و جانست	خدای آشکارا و نهانست
---------------------------	----------------------

این مثنوی که اساس آن داستان آدم و ابلیس و در ضمن مطالب بسیار از حسین بن منصور حلاج است منظومه‌ای است پر از تکرارهای بسیار ناپسند و کریه

و اشعار آن در منتهی درجه سستی و گوینده آن چندین جا اظهار تشیع کرده و منافات صریح با گفته عطار در مثنویهای دیگری که از اوست دارد و به هیچ وجه ممکن نیست که این کلمات سست و این بیان پر از اطناب و تکرار از گوینده اسرارنامه و مصیبت نامه و منطق الطیر و الهی نامه و خسرو و گل و پندنامه و قصاید و غزلیات و مختارنامه باشد. جواهرالذات در طهران در ۱۳۱۵=۱۳۵۵ چاپ شده و در جاهای بسیار از آن جمله در صحایف ۵۲۱ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۵۹ و ۵۶۷ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۶ و ۵۷۹ نام آن آمده و تخلص عطار نیز در موارد بسیار از آن مکرر شده ولی چنان که از صحیفه ۴۳ برمی آید گوینده این کتاب و گوینده اشترنامه یکی است و نیز از صحایف ۳۲۵ و ۳۸۵ و ۵۵۹ و ۵۷۹ مسلم می شود که گوینده این اشعار در صدد بوده است پس از این منظومه هیلاج نامه را بسازد و هیلاج نامه نیز از اوست و چیزی که بیش از همه مسلم می کند که این منظومه از فریدالدین عطار نیشابوری نیست این است که از صحیفه ۳۶ معلوم می شود قطعاً این کتاب را پس از مثنوی جلال الدین محمد مولوی سروده است و قطعاً نسبت به اشعار معروف او که در آغاز مثنوی در باب نی آورده است نظر داشته و محال است که از فریدالدین عطار باشد و گوینده این مثنوی گاهی اشعاری از اسرارنامه عطار را در میان سخن خود جا داده و به هیچ وجه اشاره بدان نکرده است. از جواهرالذات نسخه مختصری رایج است که همه مکررات آن را انداخته و رؤس مسائل آن را گرفته اند و نزدیک ۱۲۰۰ بیت استخراج کرده اند. در این مثنوی نام کتاب گاهی جوهر الذات و گاهی جواهرنامه و گاهی جواهر ذات آمده است.

(۱۴) جواهرنامه چنان که پیش از این گذشت از جمله کتابهایی است که در مقدمه مختارنامه و خسرو گل خود نام آن را آورده ولی قطعاً به جز کتابی است که به نام جواهرالذات معروف است و پیش از این ذکر او آمد. چنان می نماید که جواهرنامه فریدالدین عطار از میان رفته و نسخه آن در میان نیست و شاید به

همین جهت بوده است که مثنوی به نام جواهرالذات یا جواهرنامه جعل کرده و به نام او انتشار داده‌اند.

(۱۵) حلاج‌نامه که آن را منصورنامه نیز می‌نامند همان هیلاج‌نامه است که پس از این ذکر آن خواهد آمد و آن هم از عطار نیست و از گوینده جواهرالذات است.

(۱۶) حیدرنامه یا حیدری‌نامه کتابی است که دولتشاه در تذکرة الشعراء به عطار نسبت داده و چنان که پیش از این آوردم گفته است که آن را در جوانی برای قطب‌الدین حیدر سروده و دیگران هم که این کتاب جزو آثار او شمرده‌اند همه این نکته را از تذکرة الشعراء گرفته‌اند و به هیچ‌وجه اثری از چنین کتابی تاکنون دیده نشده و معلوم نیست این مطلب را دولتشاه از کجا آورده است.

(۱۷) خردنامه نیز کتابی است که اثری از آن نیست و پیداست که همان کلمه خسرونامه است که بدین گونه تحریف کرده‌اند و اشترنامه را هم خردنامه نامیده‌اند. (۱۸) خسرو و گل منظومه‌ای است که عطار خود نام آن را خسرونامه آورده و چون اساس آن معاشقه خسرو و گل است که نام عاشق و معشوقی است به خسرو و گل هم معروف شده.

(۱۹) خسرونامه منظومه‌ای است شامل نزدیک هشت هزار بیت که آغاز آن این بیت است:

بنام آنکه گنج جسم و جان ساخت      طلسم گنج جان هر دو جهان ساخت

نام این کتاب قطعاً خسرونامه است چنان که عطار خود می‌گوید:

بنام خسرو روی زمین را      نهادم نام خسرونامه این را

در مقدمه مختارنامه نیز نام آن را خسرونامه آورده و این کتاب در ۱۸۷۹

میلادی در چاپخانه نول کشور در لکنهو چاپ شده و در زمانی که عطار آن را می‌سروده است مادرش درگذشته، از اینجا معلوم می‌شود که از آثار جوانی یا اواسط عمر اوست و در پایان کتاب درین باب می‌گوید:

مرا گر بود انسی در زمانه	بمادر بود و او رفت از میانه
اگر چه رابعه صد تهمتن بود	ولیکن شایبه این نیک زن بود
چنان پشتم قوی داشت آن ضعیفه	که ملک شرع را روی خلیفه
اگر چه عنکبوتی ناتوان بود	ولیکن بر سر ما سایبان بود
نه چندانست در جانم غم او	که بتوان داد شرح ماتم او
بیا تا آه از آن غم بریاریم	غمش در دل کشیم و دم بیاریم
چو محرم نیست این غم با که گویم	غمی کز مرگ او آمد بروریم
نبود آن زن که مردی معنوی بود	سحرگاهان دعای او قوی بود
عجب آه سحرگاهیش بودی	زهر آهی بحق راهیش بودی

(۲۰) خیاط‌نامه مثنوی کوچکی است شامل نزدیک دو هزار بیت که بیت اول آن این است:

بنام آنکه هستی زو نشان یافت      نفوس ناطقه زو نور جان یافت

این مثنوی نیز اشعار بسیار سست دارد و همین بهترین دلیل است که از فریدالدین عطار نیست. گوینده آن در مقدمه گوید:

زمن کرد التماسی بختیاری	که بنویسم ز بهرش یادگاری
چو بر کاغذ نهادم نوک خامه	نوشتم نام این خیاط نامه
درو ده فصل را بنیاد کردم	وزو جان عزیزان شاد کردم
سراسر آن نصایحی است خطاب به خیاطی چنان که یک جا گوید:	
هنر می‌ورز خیاطا به هر حال	هنر بهتر ز ملک و شاهی و مال
و در جای دیگر گوید:	
حسد هرگز مبر خیاط بر کس	نصیب خود برد از رزق هر کس

هر چند در این منظومه هم تخلص عطار چند جا آمده ولی به دلایلی که گذشت از فریدالدین عطار نیست و می‌باید از همان گوینده مظهرالعجایب و

لسان‌الغیب و اشترنامه و جواهرالذات و بیسرنامه و هیلاج‌نامه باشد. در باب این منظومه خاورشناس معروف روسی ا. برتلس مقاله‌ای در مجله فرهنگستان علوم شوروی در ۱۹۲۹ میلادی نوشته است

(۲۱) دریای ابرار که نام آن در کشف‌الظنون به خطا دریاق ابرار چاپ شده کتاب مستقلی نیست و همان قصیده معروف عطار است که مطلع آن این است و در دیوان او در صحایف ۱۶-۲۰ چاپ شده:

چرخ مردم‌خوار اگر روزی دو مردم پرورست

نیست از شفقت مگر پرواری او لاغرست

این قصیده از جمله آثار بسیار معروف عطار است و جمعی کثیر از شعرای بزرگ ایران آن را استقبال کرده‌اند از آن جمله امیر خسرو دهلوی و امیر علیشیر نوائی و عبدالرحمن جامی و هر یک قصیده خود را نامی جداگانه گذاشته‌اند. ظاهراً این که این قصیده را بعدها کسانی که استقبال کرده‌اند دریای ابرار نام گذاشته‌اند بواسطه اینست که عطار خود در پایان آن گوید:

این قصیده هست ای عطار دریای سخن

لفظ او همچون صدف معنی چو در و گوهرست

(۲۲) دیوان همان مجموعه قصاید و غزلیات اوست که خود در مقدمه مختارنامه و در خسرونامه بدان اشارت می‌کند و تردیدی نیست که از فریدالدین عطار نیشابوری است.

(۲۳) دیوان رباعیات همان مختارنامه یا اختیارنامه است که پس از این درباره آن بحث خواهیم کرد.

(۲۴) سته عطار کتاب مستقلی نیست بلکه مجموعه‌ای از شش مثنوی اوست که گویا در مقابل خمسة نظامی گرد آورده‌اند و آن را سته عطار نام گذاشته‌اند و با اختلاف این مجموعه شامل الهی‌نامه و منطق‌الطیر و اسرارنامه و مصیبت‌نامه و

کنزالحقایق و مفتاح الفتوح یا منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و مصیبت نامه و خسرو و گل (خسرو نامه) و مختار نامه است و از همین جا می توان پی برد که مثنویهایی که از عطار است همین هاست.

(۲۵) سیاه نامه که آن را سیاه هم نامیده اند کتابی است که دولت شاه در تذکرة الشعراء به نام عطار نوشته و دیگران هم که تکرار کرده اند از او گرفته اند و از این کتاب به هیچ وجه اثری نیست و معلوم نیست چه بوده که دولت شاه بدین گونه در آورده است.

(۲۶) سی فصل منظومه کوچکی است شامل نزدیک هزار بیت که بیت نخستین آن این است:

یکی پیری مرا آواز می داد      که ای عطار از دست تو فریاد

این منظومه شامل سی سوال است که آن پیر از گوینده این اشعار کرده و وی جواب داده است. این منظومه در طهران ۱۳۵۴=۱۳۱۴ چاپ شده و با وجود آن که تخلص عطار در آن آمده پیدا است که از فریدالدین عطار نیست زیرا که گوینده این کتاب هم شیعه بوده و پیدا است همان کسی است که جواهرالذات و مظهرالعجایب را گفته چنان که در پایان کتاب (صحایف ۷۱-۷۴ از چاپ طهران) می گوید:

بجوهر ذات گفتم این معانی	تو می باید که این معنی بدانی
بغیر مظهر حق شاه مردان	که او باشد خدادان و خداخوان
خدا را هم خدا داند حقیقت	برونست این به معنی از شریعت
ز بعد این کتب مظهر طلب دار	ازو پیدا شود اسرار آن یار
مرا مظهر بود چشم کتبها	ازو ظاهر شود پنهان و پیدا
درو معنی جعفر شاه باشد	درو معنی لاله باشد

و از همین اشعار سست می توان پی برد که از فریدالدین عطار نیست.

(۲۷) شاهنامه کتابی است که از آن هم اثری نیست و پیدا است همان سیاه نامه

است که بدین گونه تحریف کرده‌اند.

(۲۸) شترنامه همان اشترنامه است که ذکر آن پیش از این گذشت و از فریدالدین عطار نیست و از همان گوینده مظهرالعجایب و لسان‌الغیب و هیلاج‌نامه و سی‌فصل و بیسرنامه و جواهرالذات و خیاط‌نامه است.

(۲۹) شرح‌القلب که خود در مقدمه مختارنامه و خسرونامه از آن نام برده ولی از آن تاکنون اثری بدست نیامده و گویا آن هم مانند جواهرنامه از دست رفته است.

(۳۰) شفاءالقلوب فی لقاءالمحبوب همان ارشاد بیان است که پیش از این ذکر از آن به میان آمد و معلوم شد به جز مفتاح‌الفتوح کتاب دیگری نیست.

(۳۱) صد پند مثنوی کوچکی است شامل ۱۰۸ بیت که بیت اول آن این است.

مشو مغرور ملک و گنج و دینار      که دنیا یاد دارد چون تو بسیار

و تنها نسخه که از آن سراغ دارم در حاشیه مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی است که از آن من است و در اواخر رجب ۹۲۶ نوشته شده و در حواشی آن منطق‌الطیر و اسرارنامه و الهی‌نامه و قصیده دریای ابرار و صد پند و بعضی قصاید و غزلیات و مصیبت‌نامه و جواهرالذات و اختیارات شیخ علی همدانی از کتب عطار و چند رباعی عطار نوشته شده و آن حواشی را در سال‌های ۹۶۵ و ۹۶۶ نوشته‌اند ولی این مثنوی منظومه مستقلی از عطار نیست و قسمتی از اسرارنامه اوست که در چاپ طهران هم از بیت آخر صحیفه ۱۸۷ تا بیت دوم صحیفه ۱۹۴ آمده است و پیدا است که چون شامل پنندهای جالب توجهی بوده آن ر قسمتی جداگانه کرده و چون صد اندرز در آن هست آن را صد پند نام گذاشته‌اند.

(۳۲) عشاق‌نامه ظاهراً همان مثنوی عشقیه یا مثنوی آغاز عشق است که پس از این ذکر آن خواهد آمد.

(۳۳) عبیرنامه که جز در تذکره روز روشن در جای دیگر نام آن نیست



احتمال بسیار می‌رود که همان بیسرنامه باشد که بدین گونه تحریف شده است.

(۳۴) کنزالاسرار مثنوی کوچکی است که بیت اول آن این است:

سپاس و حمد بر خلاق عالم      که از خاکی پدید آورد آدم  
و در پایان آن این بیت هست:

رساند نفع آن بر خاص و عام این      که در ششصد نود نه شد تمام این  
و این همان بیت است که در پایان ترجمه الاحادیث یا مواعظ هم آمده و  
پیدا است که گوینده آن همان گوینده ترجمه الاحادیث یا مواعظ است که هفتاد و  
دو سال پس از مرگ عطار آن را سروده و به هیچ وجه به فریدالدین عطار مربوط  
نیست و در بعضی نسخه‌ها تاریخ ۶۹۰ را دارد.

(۳۵) کنزالحقایق مثنوی دیگری است شامل نزدیک ۸۰۰ بیت که بیت اول

آن این است:

بنام آنکه اول کرده آخر      بنام آنکه باطن کرد ظاهر  
و بعضی نسخه‌های دیگر آن به این بیت آغاز می‌شود:

بنام آنکه جان را نور دین داد      خرد را در خدادانی یقین داد

و این همان بیت اول اسرارنامه است و از همین جا پیدا است که این کتاب هم  
از آن کتابهای مجعول است که به عطار بسته‌اند. در این مثنوی اشعاری در مدح  
کسی هست که در صدر آن نوشته شده: «در مناقب خسرو عادل نیکو غازی» و  
بیت اول آن این است:

امیرالمؤمنین نیکوست غازی      کند با کافران شمشیر بازی

احتمال بسیار می‌رود که این کلمه نیکو نباشد و بلکه منکو بوده است که آن  
را به نیکو تحریف کرده‌اند و منکو مراد همان امیر منکوج یا منکوجک غازی  
است که از امرای ترک بوده و البارسلان وی را حکمرانی ارزنجان داده و از سال  
۴۶۴ در ارزنجان حکمرانی کرده و تا ۶۵۰ فرزندان او در ارزنجان و دیورگی

حکمرانی کرده‌اند و در این صورت گوینده این کتاب در اواسط قرن پنجم می‌زیسته و نزدیک صد سال پیش از ولادت عطار زندگی می‌کرده است. مؤلف این کتاب خود در سبب نظم آن گوید:

چو گفتم اندر و چندین حقایق      نهادم نام او کس نزالحقایق  
و چون این کتاب هم اشعار بسیار سست دارد گذشته از آن که تاریخ نظم آن  
به زندگی عطار مربوط نیست این اشعار نیز ممکن نیست و از فریدالدین عطار  
باشد.

(۳۶) گل و بلبل که در بستان‌السیاحه و آتشکده و روز روشن به عطار نسبت  
داده‌اند و همان بلبل‌نامه است که پیش از این ذکر آن آمد یا ممکن است  
نزهة الاحباب باشد.

(۳۷) گل و هرمز که در تذکرة الشعراء و هفت اقلیم به نام او آمده و حاج خلیفه  
در کشف‌الظنون گوید از شیخ عطار ابو عبدالله میانجی متوفی در ۶۱۹ است و اگر  
مراد او از ابو عبدالله میانجی فریدالدین عطار باشد پیداست که خطای فاحش است.  
گل و هرمز نیز مثنوی کوچکی است که بیت اول آن این است:

بنام آنکه جان داد و جهان ساخت      زمین را جفت طاق آسمان ساخت  
این منظومه نیز مردد است که از فریدالدین عطار باشد.

(۳۸) لسان‌الغیب منظومه‌ای است در حدود ۵۴۰۰ بیت که بیت اول آن این  
است:

اسم توحید ابتدای نام اوست      مرغ روحم جملگی در دام اوست  
مؤلف در آن کتاب گوید:

هر که برخواند لسان‌الغیب را	می‌شود با اصل بینش آشنا
هر که برخواند کتاب مظهرم	همچو مانی آید او اندر برم
هر که برخواند جواهر ذات را	او بپیند جمله ذرات را

و نیز گوید:

این لسان الغیب گفته سر غیب      صد لباس انداخته بر روی حبیب  
و هم در آن کتاب گوید:

بسنده اثنی عشر از جان منم      در لسان زآن دم از ایشان می زنم  
در همین کتاب سیزده کتاب را از آثار خود می شمارد: جواهرالذات،  
مظهرالعجایب، وصلت نامه، اسرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه، بلبل نامه، اشترنامه،  
تذکرة الاولیاء، معراج نامه، مختارنامه، جواهرنامه، شرح القلب و گوید شماره اشعار  
او به ۲۰۲۰۶۰ بیت می رسد و نیز می گوید که لسان الغیب را در سفر حج گفته است.  
با وجود این که تخلص عطار در آن هم آمده و جزو آثاری که گوینده این کتاب از  
خود می شمارد اسرارنامه و الهی نامه و مصیبت نامه و تذکرة الاولیاء و مختارنامه و  
جواهرنامه و شرح القلب حتماً از فریدالدین عطار است باز مسلم است که  
لسان الغیب از او نیست و از همان کسی است که جواهرالذات و مظهرالعجایب و  
وصلت نامه و اشترنامه را گفته است و درباره این شاعر مفتری که شیعة اثنی عشری  
بوده و شعر را بسیار سست و سخیف می گفته است پس از این هم بحث خواهم  
کرد و مسلم خواهد شد که لسان الغیب از فریدالدین عطار نیست.

ظاهراً لسان الغیب پیش از قرن نهم یا در همان زمان سروده شده زیرا  
نسخه ای از آن دارم که نظام الملک خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا در سفر حج به  
خط خود نوشته است و اینک در موقع نوشتن این سطور بدستم نیست.

(۳۹) لیلی و مجنون که جز در بستان السیاحه در کتاب دیگری جزو آثار عطار  
نشمرده اند و چون به هیچ وجه اثری از چنین کتابی نیست مسلم است که مؤلف  
بستان السیاحه اشتباه کرده است.

(۴۰) مثنوی عشقیه عطار که ظاهراً همان عشاق نامه سابق الذکر است مثنوی  
کوچکی است شامل ۱۱۵ بیت که بیت اول آن این است:

افستاح نامها از نام نو هر دو عالم جرعه‌ای از جام تو  
 یگانه نسخه‌ای که از آن رایج است نسخه‌ای است که در جزو مجموعه‌ای به  
 نام «مجموعهٔ مثنویات» شامل مثنوی کنزالرموز میر سادات حسینی و مثنوی  
 لسان‌العارفین صوفی سرمد و مثنوی مرآت‌المعانی جمال‌الدین معنوی و مثنوی  
 عشقیهٔ فریدالدین عطار در حیدرآباد دکن در ۱۳۱۰ چاپ شده. اشعار این مثنوی به  
 سخن فریدالدین عطار می‌ماند و دور نیست که از او باشد ولی شگفت است که در  
 جای دیگر اثری از آن نیست. در «فهرست کتب عربی و فارسی وارد و مخزونهٔ  
 کتب خانهٔ آصفیهٔ سرکار عالی» مجلد دوم حیدرآباد دکن ۱۳۳۳ ص ۱۴۸۶ مثنوی  
 آغاز عشق از عطار چاپ دهلی ۱۲۸۰ را نام برده‌اند که احتمال می‌رود چاپ  
 دیگری از همین مثنوی عشقیه یا عشاق‌نامه باشد.

(۴۱) مثنوی عطار که در چاپخانهٔ نول کشور در لکنه‌وگویا سه بار چاپ شده و  
 بار دوم در ۱۳۱۴ در چهار صحیفهٔ مستقل و بار سوم در ۱۳۱۵ جزو مجموعه‌ای به  
 نام گنجینهٔ عرفان شامل مثنوی عطار و بیسرنامه و مثنوی شاه بوعلی قلندر و  
 مرغوب‌القلوب شمس تبریز و مثنوی راجا و رسالهٔ رموزالحقیقت چاپ شده  
 همان قصیده‌ای است که در دیوان او در صحایف ۳۸۸-۳۹۳ انتشار داده‌ام و  
 قسمتی از آن در تذکرهٔ میر تقی کاشانی و ریاض‌العارفین و بستان‌السیاحه هم آمده  
 و جداگانه در شهر هردوی در هندوستان در ۱۳۴۷ هم چاپ کرده‌اند و بنابر این  
 مثنوی نیست و قصیده است و به خطا نام آن را مثنوی عطار گذاشته‌اند.

(۴۲) محمود و ایاز نیز تنها در بستان‌السیاحه جزو آثار عطار آمده و چون به  
 هیچ‌وجه اثری از چنین کتابی نیست مسلم است که مؤلف بستان‌السیاحه اشتباه  
 کرده است.

(۴۳) مختارنامه که نام آن را اختیارنامه هم ضبط کرده‌اند چنان که پیش از این  
 گذشت مجموعهٔ رباعیات عطار است و خود مقدمه‌ای به نشر بر آن نوشته و در آن

گوید که جمعی از دوستان از او خواسته‌اند که چون اشعار دیوان او بسیار است بهتر است انتخابی از آن بکند وی به دعوت ایشان این رباعی‌ها را گفته و نخست شش هزار بیت بوده و نزدیک هزار بیت آن را شسته و از میان برده است و پنج هزار را که باقی مانده در این مجموعه گرد آورده و نام آن را اختیاریانه گذاشته است و سپس در خسرونامه آن را جزو آثار خود می‌شمارد و مختارنامه نام می‌برد. این کتاب که شامل پنجاه باب در موضوعهای مختلف شعر است در طهران در ۱۳۵۳ چاپ شده ولی در آن چاپ بیش از چهار هزار و دویست بیت نیست و پیداست که هشتصد بیت از آن افتاده است. نخستین رباعی مختارنامه این است:

ای پاکی تو منزله از هر پاکی      قدوسی تو مقدس از ادراکی

در راه تو صد هزار عالم گردی      در کوی تو صد هزار آدم خاکی

و این همان کتابیست که به دیوان رباعیات هم معروف است.

(۴۴) مخزن الاسرار از جمله کتابهایی است که مؤلف هفت اقلیم جزو آثار عطار نوشته و کتابی که بدین نام معروفست همان مثنوی مشهور نظامی گنجویست و پیداست که مؤلف هفت اقلیم اشتباه کرده است.

(۴۵) مصباح‌نامه ظاهراً همان حلاج‌نامه یا هیلاج‌نامه یا منصورنامه است که نام آن را بدین گونه تحریف کرده‌اند و ممکنست همان معراج‌نامه باشد و در نام آن تحریف رفته باشد.

(۴۶) مصیبت‌نامه منظومه معروفیست شامل نزدیک هفت هزار بیت که بیت اول آن اینست:

حمد پاک از جان پاک آن پاک را      کو خلافت دادم شنی خاک را

این مثنوی بنام جواب‌نامه و نزهة نامه نیز معروفست و عطار خود در مقدمه مختارنامه از آن نام برده و چنانکه گذشت جلال‌الدین محمد مولوی حتماً بر آن نظر داشته و مطالبی از آن در مثنوی آورده و نیز حسین بن معین‌الدین میبدی

دانشمند متصوف معروف قرن نهم ایران در شرح دیوان حضرت امیر که در ۸۹۰ تمام کرده است از آن مطالبی نقل کرده و از آثار عطار می‌داند (چاپ طهران ۱۲۸۵ ص ۹۶). مصیبت‌نامه در طهران در ۱۳۵۴ چاپ شده است.

(۴۷) مظهر آثار که آن را از آثار عطار دانسته‌اند بهیچ وجه به عطار مربوط نیست و مثنوی است از هاشمی کرمانی در تقلید مخزن الاسرار نظامی و ممکنست که نام مظهر الصفات یا مظهر العجائب را بدین گونه تحریف کرده باشند.

(۴۸) مظهر الذات نیز کتابیست که از آن اثری نیست و پیداست که نام مظهر العجائب و جواهرالذات در جایی در پی یکدیگر بوده است و کسی که نقل کرده کلمه مظهر را از آغاز مظهر العجائب بر کلمه الذات در پایان جواهرالذات افزوده و کلمه العجایب و جواهر از میان افتاده است.

(۴۹) مظهر الصفات کتابیست که جز در کتاب ینابیع الموده چنانکه پیش از این گذشت اثری از آن نیست و چون مطلبی که از آن نقل کرده کاملاً با زندگی عطار تطبیق می‌کند پیداست که این نکته درست است و ساختگی نیست و چون ینابیع الموده در ۱۲۹۱ به پایان رسیده پیداست که مظهر الصفات عطار تا آن زمان در دست بوده است مگر آنکه مؤلف ینابیع الموده مطلبی را که آورده از کتاب دیگری گرفته باشد و چون مطلبی که مؤلف ینابیع الموده از این کتاب مظهر الصفات آورده بزبان تازیست چنین می‌نماید که مظهر الصفات عطار هم بدین زبان بوده است و احتمال می‌رود که نسخه آن هنوز در جایی در خاک ترکیه باشد زیرا که که تا حدود ۶۸ سال پیش در آن دیار بوده است.

(۵۰) مظهر العجائب مثنویست شامل نزدیک نه هزار بیت که بیت اول آن

اینست:

آفرین جان آفرین بر جان جان      آنکه هست او آشکارا و نهان

این مثنوی نیز مانند لسان الغیب و جواهرالذات و بی‌سر نامه و هیلاج نامه و

اشترنامه و مواعظ یا ترجمه احادیث و خیاط نامه و کنزالاسرار و کنزالحقایق اشعار بسیار سست دارد و گوینده آن شیعه است و بهمین جهت بهیچ وجه به فریدالدین عطار مربوط نیست و پس از این درباره آن به تفصیل بحث خواهم کرد. مظهرالعجایب در طهران در سال ۱۳۲۳ چاپ شده منتهی چاپ طهران بیش از ۴۵۰۰ بیت نیست.

(۵۱) معراج نامه نیز از کتابهاییست که اثری از آن نیست یا ممکنست قسمتی از مثنویهای دیگر عطار باشد که در معراج رسول گفته است چنانکه در مصیبت نامه و اسرارنامه و الهی نامه اشعاری در معراج دارد و ممکن است یکی از آنها را جداگانه نسخه برداشته باشند و معراج نامه نام گذاشته باشند و یا ممکنست این شعر عطار را که در خسرونامه گوید:

مقامات طیور ما چنانست      که مرغ عشق را معراج جانست  
درست نخوانده و معراج جانست را معراج نامه است خوانده باشند و این نام از اینجا فراهم شده باشد. نام این کتاب را باز تحریفی دیگر کرده و مفرح نامه هم نوشته اند.

(۵۲) مفتاح الفتوح مثنویست شامل نزدیک ۱۲۰۰ بیت که بیت اول آن اینست:

پناه من بحیی کو نمیرد      به آهی عذر صد عصیان پذیرد  
در پایان کتاب تاریخ آن آمده ولی در نسخهای مختلف بدو گونه ضبط کرده اند در بعضی نسخها چنین آمده:  
بسال پانصد و هفتاد و دو چار      شهر سال را بد آخر کار  
ز ذوالحجه گذشته بد ده و پنج      که مدفون کردم اندر دفتر این گنج  
ز هفت بود روز جمعه آخر      که شد منظوم این عقد جواهر  
و در بعضی نسخها چنین آمده:

بسال ششصد و هشتاد و دو چار      شهر سال را بد آخر کار  
ز ذوالحجه گذشته بد ده و پنج      که مدفون کردم اندر دفتر این گنج  
وصیت کردم ای یار یگانه      که از ناساز پوشی این ترانه

اگر این مثنوی در ۱۵ ذیحجه ۵۷۸ ساخته شده باشد از فریدالدین عطارست و اگر در ۱۵ ذیحجه ۶۸ سروده شده باشد ممکن نیست از عطار باشد و شصت و یکسال پس از مرگ عطار بوده است و در این صورت چنان می‌نماید که از همان کسی است که ترجمه احادیث یا مواعظ و کنزالاسرار را هم ساخته است ولی در هر صورت اشعار مفتاح الفتوح به سستی اشعار ترجمه احادیث و کنزالاسرار نیست و به شعر فریدالدین عطار مانده‌تر است. مفتاح الفتوح تا کنون سه بار چاپ شده ۱۳۳ بیت از آغاز آن را با بعضی از غزلیات عطار توأم کرده و با بلبل نامه و نزهة الاحباب در طهران در ۱۳۱۲ شمسی انتشار داده‌اند و قسمتی از آن نیز در طهران در ۱۳۵۵-۱۳۱۵ به نام ارشادبیان یا شفاءالقلوب فی لقاءالمحجوب چاپ شده و بار دیگر در شیراز در ۱۳۴۲ در حاشیه سبع المثنائی از صحیفه ۲۲ تا ۱۱۸ چاپ شده منتهی چون در نسخه‌ای که از روی آن چاپ کرده‌اند هشت بیت از آغاز آن افتاده بوده است نام آن را تشخیص نداده‌اند. این مثنوی ظاهراً از کسی است بجز عطار زیرا که از مطالب آن چنین بر می‌آید که از مردم زنجان بوده و در آن گوید که جز این کتاب دیگر چیزی نسروده است.

(۵۳) مفرح‌نامه چنانکه پیش از این گذشت همان معراج‌نامه است که نام آن را بدین گونه تحریف کرده‌اند و در فهرست کتابهای فارسی کتابخانه مصر (ص ۴۲۱) مفرح‌نامه را به مفرج‌نامه تحریف کرده‌اند.

(۵۴) مقامات طيور که عطار خود در خسرونامه نام می‌برد قطعاً همان منطق الطیرست که چون در وزن شعر نام آن نمی‌آمده اشاره به موضوع آن کرده و گفته است:



مقامات طيور ما چنانست      که مرغ عشق را معراج جانست  
(۵۵) منتخب حقیقه سنایی از جمله آثار عطار است که در هیچ کتاب دیگری  
ذکر آن نیست مگر در فهرست مختصر کتابهای خطی فارسی مجموعه انجمن  
آسیایی بنگاله تألیف ولادیمیر ایوانو چاپ کلکته ۱۹۲۴ ص ۱۹۸ و چون در میان  
طریقه سنایی و عطار پیوستگی کامل هست به هیچ وجه دور نیست که عطار  
منتخبی از حقیقه سنایی ترتیب داده باشد.

(۵۶) منصورنامه همان هیلاجنامه یا حلاجنامه است زیرا که این کتاب در  
احوال حسین بن منصور حلاج است که در عرف زبان فارسی به منصور حلاج  
معروف است.

(۵۷) منطق الطیر یا مقامات طيور معروفترین مثنوی عطار و منظومه‌ای  
است که نسخهای معتبر آن ۴۶۵۰ بیت دارد و بیت اول آن این است:

آفرین جهان آفرین پاک را	آنکه جان بخشید و ایمان خاک را
در پایان این کتاب عطار خود تاریخ تمام کردن آن را چنین آورده:	
حسن تعالی از مدد درها گشاد	و اتفاق خستم این نسخه بداد
روز سه‌شنبه به وقت استوا	بسیستم روزی بد از ماه خدا
در صفا و ذوق و در آسایشی	دم به دم خوش وقت را بخشایشی
پانصد و هشتاد و سه بگذشته سال	هم ز تاریخ رسول ذوالجلال
گفت عطار از همه مردان سخن	گر تو هم مردی بخیرش یاد کن

در بعضی نسخها به جای پانصد و هشتاد و سه پانصد و هفتاد و سه آمده است  
و گارسن دوتاسی تاریخ اتمام آن را سال ۱۱۷۵ میلادی آورده که ۵۷۱ می‌شود اما  
در چاپ مطبوعه نول کشور ۱۳۳۸ هم چنین ۵۸۳ آمده. عطار خود در غزلیات خویش  
دو جا به این کتاب منطق الطیر اشاره کرد (رجوع کنید به دیوان قصاید و غزلیات  
ص ۴۹ و ۱۶۸). حاج خلیفه در کشور الظنون (چاپ استانبول ج ۲ ص ۵۴۵)

منتخبی از منطق‌الطیر را نام می‌برد و می‌نویسد: اختیار منطق‌الطیر از شیخ سید علی همدانی که مختصری از آن انتخاب کرده و آغاز آن این است: حمد پاک از جان پاک آن پاک را. از این منتخب میر سیدعلی همدانی در حاشیه همان مثنوی مولوی که پیش از این ذکر آن رفت نسخه‌ای دارم شامل ۶۲۳ بیت که در صدر آن نوشته شده است:

«کتاب اختیارات شیخ علی همدانی از کتب شیخ عطار» ولی جز اشعار منطق‌الطیر اشعار کتابهای دیگری در آن نیست و پیداست که کاتب در نوشتن کلمه کتب اشتباه کرده و سپس در پایان آن رقم کرده است: «تم الکتاب الاختیارات میر سیدعلی همدانی...» این میر سیدعلی همدانی همان عارف بسیار مشهور قرن نهم ایران است که مؤلفات معروف به نظم و نثر فارسی دارد و بیت اول این منتخب هم همان بیت اول منطق‌الطیر است و بعد دیگران از این انتخاب میر سیدعلی نسخه برداشته و آن را هفت وادی نامیده‌اند زیرا که این انتخاب بیشتر شامل آن قسمت از منطق‌الطیر است که در باب هفت وادی یا هفت مرتبه سلوک گفته است و در بعضی از نسخه‌های هفت وادی بیت اول آن را این بیت آورده‌اند:

حمد پاک از جان پاک آن پاک را      کو خلافت داد مشتی خاک را

که همان بیت نخستین مصیبت‌نامه است. نیز داستان شیخ صنعان را که از داستانهای معروف منطق‌الطیر است گاهی جداگانه نسخه برداشته‌اند و به همین جهت بعضی آن را از آثار مستقل عطار پنداشته‌اند. منطق‌الطیر را به نام پنجه‌ی باچها وجدی نام از شاعران هندوستان به زبان اردو ترجمه کرده است و تاکنون ده بار چاپ شده بدین قرار: چاپ طهران، چاپ پاریس با ترجمه فرانسو به توسط گارسن دو تاسی در دو مجلد در ۱۸۵۷-۱۸۶۳، چاپ لکنهو ۱۲۸۸، چاپ بمبئی ۱۸۸۰ میلادی، چاپ کانپور ۱۸۹۱ میلادی، چاپ استکهلم با ترجمه سوئدی از بارون اریک هرملین Baron Erik Hermelin از روی چاپ پاریس در ۱۹۲۹، چاپ

دوم لکنهو در ۱۳۳۸، چاپ لاهور در ۱۹۳۳ میلادی، چاپ دیگر بمبئی در ۱۲۸۰، چاپ سوم لکنهو در ۱۳۵۲ و نیز آن را رستم‌پ. مسانی از زرتشتیان هندوستان به نام انجمن مرغان The Conference of the Birds به انگلیسی ترجمه کرده و در آکسفورد در ۱۹۲۴ چاپ شده است.

(۵۸) مواعظ همان ترجمه احادیث است که پیش از این ذکر آن گذشت.  
(۵۹) نامه سیاه هم همان سیاه‌نامه است که پیش از این درباره آن بحث کرده‌ام.  
(۶۰) نزهة الاحباب منظومه کوچکی است شامل ۳۳۹ بیت که در معاشقات میان گل و بلبل سروده شده و پس از مقدمه مختصری که به نثر دارد بیت اول آن این است:

بلبلی از گلستان دور افتاد      وز غم گل سخت مهجور افتاد  
و در میان اشعار مثنوی به مناسبت مضمون غزلیاتی آمده است که یکی از آنها تخلص عطار دارد و نیز در پایان کتاب تخلص آمده است و بسیار شاعرانه و تا اندازه‌ای روان ساخته شده و دور نیست که از عطار باشد. این کتاب در طهران در سال ۱۳۱۲ شمسی بلبل‌نامه و مفتاح‌الفتوح چاپ شده است.  
(۶۱) نزهت‌نامه چنانکه پیش از این گذشت نام دیگری از مصیبت‌نامه است و کتاب جداگانه‌ای نیست.

(۶۲) وصلت‌نامه مثنوی است شامل نزدیک هزار و ششصد بیت که بیت اول آن این است:

ابتدا کردم به نام کردگار      خالق هفت و شش و پنج و چهار  
قطعا این مثنوی از عطار نیست و از شاعریست که نام و تخلص او بهلول بوده چنانکه خود می‌گوید:

آن چنانم گفتم عطار امین      در کتاب مستطقی از نور یقین  
سایه در خورشید گم گردد مدام      خود همه خورشید گردد والسلام

قطره اندر بحر دریا افند	در در خورشید والا افستد
گفته عطار خود ار مغز بود	لیک اندر صد لباس نغز بود
گفته بهلول از جانان بود	هر چه گوید آیت برهان بود
گفته بهلول را توحید دان	دایماً در ترک و در تجرید دان

معنی این اشعار را که نخست بیتی از منطق‌الطیر آورده و سپس خود توجیه و تفسیر کرده است درست در نیافته‌اند و این کتاب را بیهوده از عطار دانسته‌اند و انگهی اشعار سست این مثنوی هم می‌رساند که از فریدالدین عطار نیست.

(۶۳) وصیت‌نامه که پیداست تحریفی از همان وصلت‌نامه یا مصیبت‌نامه است و کتاب جداگانه‌ای نیست.

(۶۴) ولدنامه این کتاب را تنها مؤلف هفت اقلیم به عطار نسبت داده و پیداست که اشتباه کرده و مثنوی معروف بهاءالدین محمد بن جلال‌الدین محمد مولوی معروف به بهاءالدین سلطان ولد را که در غزوه ربیع‌الاول ۶۹۰ به نظم آن آغاز کرده و در جمادی‌الآخر همان سال به پایان رسانده است ندانسته جزو آثار عطار نوشته است. این منظومه مثنوی ولدی نام دارد ولی به ولدنامه معروفست و گذشته از آنکه شخصت و سه سال پس از مرگ عطار به پایان رسیده و از آثار معروف بهاءالدین سلطان ولد است و مطالب آن هم در احوال جلال‌الدین محمد و مشایخ طریقه مولوی است که در زمان عطار به هیچ وجه اثری از آن نبوده است نام آن نیز به هیچ وجه پیوستگی با عطار ندارد، زیرا که بهاءالدین محمد چون پسر جلال‌الدین بوده او را سلطان ولد لقب داده بودند و نام ولدنامه یا مثنوی ولدی از همان لقب سلطان ولد آمده است. ولدنامه شامل نزدیک نه هزار بیت به بحر خفیف است و با تصحیح و مقدمه آقای جلال همایی در ۱۳۱۵-۱۳۱۶ ش چاپ شده است.

(۶۵) هفت وادی منظومه کوچکی است که به نام عطار رایج است ولی کتاب

جداگانه‌ای نیست و قسمتی از منطق الطیر است که در آن هفت وادی طریقت را شرح داده و آن را جداگانه نسخه کرده‌اند چنانکه داستان شیخ صنعان را هم از منطق الطیر برداشته و جداگانه نسخه‌هایی از آن نوشته‌اند.

(۶۶) هیلاج‌نامه مثنوی است شامل نزدیک هفت هزار بیت که بیت اول آن این است:

بنام کردگار فره بیچون      که ما را از عدم آورد بیرون  
و این منظومه که اشعار بسیار سست بی‌مغز و پرگویی‌ها و تکرارهای بسیار ناپسند دارد در احوال حسین بن منصور حلاج عارف مشهور ایرانی است که داستان‌های بسیار شگفت بی‌اساس درباره او جعل کرده‌اند. گوینده این اشعار سست خود گوید:

مرا شد منکشف اسرار حلاج      نمودم نام او در عشق هیلاج  
و جای دیگر گوید:

جوابم داد من منصور حلاج      مرا نامست در آفاق هیلاج  
و جای دیگر در باب جواهرالذات می‌گوید:

چو جوهرنامه کردم فاش آخر      نمودم صورت نقاش آخر  
چنانکه در جواهرالذات هم به این کتاب اشاره می‌کند و می‌گوید:

بماند زانکه این راز نهانست      کتابی دیگرش شرح و بیان است  
بدانی این بیان در سر هیلاج      نهی بر فرق ذرات جهان تاج  
ز هیلاجت کنم آنجا خبردار      از آن معنی روحانی خبردار

از اینجا معلوم می‌شود که گوینده این مثنوی همان کسی است که جواهرالذات را هم ساخته است چنانکه سستی اشعار و ضعف فکر و خامی اندیشه در این هر دو کتاب یکسان است و این هر دو مثنوی قطعاً از انبان یک تن بیرون آمده، هیلاج‌نامه را به نام حلاج‌نامه و منصورنامه نیز خوانده‌اند و در این تردیدی نیست

که از فریدالدین عطار نیست و گذشته از سبک شعر و ضعف اندیشه و قراین دیگر کسی که تذکرة الاولیاء را نوشته و کتابی به آن پختگی و به آن اندازه از آگاهی پرداخته باشد چگونه ممکن است در احوال حسین بن منصور حلاج که یکی از بزرگترین مشایخ متصوفة ایران است و همه بزرگان صوفیه منتهای احترام را نسبت به او کرده‌اند تا این اندازه یاوه‌گویی و هرزه‌درایی کند و این داستانهای شگفت‌کودکانه را که به نیرنگ سازی بیشتر می‌پردازد درباره او بیاورد و او را چنان پست کند که هیلاج‌نامه دهد و منظومه‌ای را که درباره او ساخته است هیلاج‌نامه نام بگذارد. اتفاقاً عطار به حسین بن منصور حلاج اعتقاد خاصی داشته و گذشته از فصل بسیار جالبی که درباره او در تذکرة الاولیاء آورده و کتاب را به نام او ختم کرده است در مثنوی‌های خود و حتی در غزلیات خویش مکرر به احوال و افکار او اشاره می‌کند و در میان آنچه در مثنوی‌ها و غزلیات درباره حلاج گفته شده به آنچه در این مثنوی آمده است تفاوت از حیث پختگی و خامی به اندازه‌ای است که هر بی‌خبری از اصول تصوف در نخستین نگاه بدان پی می‌برد. از این سخنان چنین نتیجه می‌گیریم که از ۶۶ کتابی که به نام عطار نوشته‌اند و یا نسخهای آنها را به او بسته‌اند تنها دوازده کتاب از اوست که سه کتاب آنها به ما نرسیده یعنی جواهرنامه و شرح‌القلب و مظهرالصفات و نه کتاب دیگر از او به دست است بدین قرار: تذکرة الاولیاء، اسرارنامه، الهی‌نامه، پندنامه، خسرونامه، دیوان، مختارنامه، مصیبت‌نامه و منطق‌الطیر.

پیش از این گذشت که دولتشاه می‌گوید دوازده کتاب یا چهل کتب داشته است و مؤلف روز روشن پنجاه کتاب گفته است و نیز گذشت که شماره اشعار او را بیش از صد هزار و حتی صد و بیست هزار دانسته‌اند. هشت منظومه او که اینک به دست است روی هم رفته نزدیک چهل و پنج هزار بیت است بدین قرار:

(۱) اسرارنامه ۳۱۰۰ بیت

- (۲) الهی نامه ۶۷۰۰ بیت
- (۳) پندنامه ۸۵۰ بیت
- (۴) خسرونامه ۸۰۰۰ بیت
- (۵) دیوان ۱۰۰۰۰ بیت
- (۶) مختارنامه ۵۰۰۰ بیت
- (۷) مصیبت نامه ۷۰۰۰ بیت
- (۸) منطق الطیر ۴۶۰۰ بیت

و اگر چنین پنداریم که جواهرنامه و شرح القلب که از میان رفته هر یک پنج هزار بیت داشته است روی هم رفته وی بیش از پنجاه و پنج هزار بیت نگفته است و پیداست که رقم صد هزار یا صد و بیست هزار بسیار مبالغه آمیز است و مانند مبالغه‌های دیگر است که در حق او کرده‌اند. نسخه‌ای به نام کلیات عطار در چاپخانه نول کشور در لکنه به سال ۱۸۷۲ میلادی چاپ شده که بعضی از این مثنویها که از او نیست جزو آنهاست. کسانی که گفته‌اند وی صد کتاب داشته از آنجاست که عطار دیگر که لسان الغیب و مظهرالعجایب و بی‌سرنامه و اشترنامه و ترجمه الاحادیث یا مواعظ و هیلاج‌نامه و جواهرالذات و غیره را گفته است می‌گوید:

ز بحر علم دارم صد کتب من      درو بنهادهم اسرار لب من

اما اینکه دولتشاه گوید دیوان او چهل هزار بیت بوده و دوازده هزار رباعی داشته است پیداست که درست نیست و دیوان او نزدیک ده هزار بیت و رباعیات وی به تصریح او پنج هزار بیت است. این نکته دیگر که دولتشاه گوید در آخر عمر ترک اشعار کرده بود و اگر نوادری دست می‌داد رباعی می‌گفت نیز درست نیست زیرا چنانکه درباره زندگی او آورده‌ام پیداست که تا هشتاد سالگی غزل می‌گفته است. اما اینکه برخی دیگر نوشته‌اند ۷۱۰ کتاب را خوانده است از جمله افتراهایی است که عطار دیگر یعنی گوینده مظهرالعجایب و غیره که پس از این

ذکر او خواهد آمد به خود زده است و از دروغها و لافهای شگفت است که او به خود بسته.

گویا عطار بجز تذکرة الاولیاء آثار دیگری و از آن جمله مکاتیبی به نثر فارسی داشته است چنانکه در کتابخانه دولتی برلن سفینه‌ای هست که در آن نامه‌ای از عطار نوشته‌اند و در صدر آن چنین نوشته‌اند: «صورت مکتوب شیخ المشایخ شیخ فریدالدین عطار» و آغاز آن نامه این جمله است:

«بعد حمد الله که موجود نیست ... و درود بر رسول که مسعود نیست ...»<sup>(۱)</sup>

در اشعار فریدالدین عطار بجز معانی بسیار دل‌انگیز شیوا که در عالم تصوف و اخلاق و عرفان و حکمت و سلوک جهانی از اندیشه‌های تابان در دل دارد فواید لغوی هم بسیار است. در فرهنگهایی که اشعاری در شواهد لغات مشکل آورده‌اند به سخن او بسیار استشهاد کرده‌اند و آنچه من یافته‌ام بدین گونه است:

در کلمه آسیون به معنی سرگشته و حیران مانند آس در فرهنگ رشیدی:

چه چیزی کین همه آسیون از تست که بی تو زندگانی من از تست

در کلمه اشتاب به معنی شنا در فرهنگ رشیدی و سروری:

زمین را خون چنان غرقاب می‌کرد که ماهی زمین اشتاب می‌کرد

در کلمه اشک به معنی قطره در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:

چنان شد جور در ایام او کم که اشکی در میان بحر قلزم

در کلمه برتنک به معنی زیر تنک و تنک دوم گهواره و زین ستور که بر

روی تنک نخستین بندند در فرهنگ رشیدی:

چو طقلان دست از برتنک بگشاد صهیل از چهره شبرنگ بگشاد

۱- فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانه پادشاهی برلن از ویلهلم پرتش، برلن ۱۸۸۸ ص ۱۵۴

Verzeichniss der persischen Handschriften (Die Handschriften Verzeichnisse der königlichen Bibliothek zu Berlin) von Wilhelm Pertsch, Berlin 1888. p.154



در کلمهٔ برغ به معنی ورغ و بندی که از چوب و خس و گل در پیش آب بندند  
در فرهنگ رشیدی:

چو شمع از عشق یار خویش خندم      به پیش چشم برخی باز بندم  
در کلمهٔ برغست به معنی جوی آب که برزگران از منبع به کشتزار برند در  
فرهنگ رشیدی:

همه خلق جهان را خواب برده      ترا گویی که برغست آب برده  
در کلمهٔ پشتواره به معنی آن مقداری که بر پشت توان برد در فرهنگ  
رشیدی و سروری و جهانگیری:

هر که را روی چون گلش باید      مدنی خار پشتواره کند  
در کلمهٔ پشولش به معنی برهمزدگی و پریشانی که از فعل پشولیدن می آید  
در فرهنگ رشیدی:

صبح گر کشتی نفس را در دهان      کی رسیدی این پشولش در جهان  
در کلمهٔ پنج انگشت به معنی گیاهی که در کنار رود روید و برگش مانند برگ  
شاهدانه و گویند شهوت را کم کند در فرهنگ رشیدی:

هست از شهوت اگر داری گزند      بوی پنج انگشت جوعت سودمند  
در کلمهٔ پیشان به معنی پیش پیش و آنچه پیش از آن چیزی نباشد در مقابل  
پایان در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:

ای مرد گرم و چه روی بیش از این پیش      چندین مرو به پیش که پیشان پدید نیست  
در کلمهٔ ترکی کردن بمعنی اشتلم کردن در فرهنگ رشیدی:

ز ترکی کردن باد جهنده      به ترکستان فتاد آن نیم رنده

در کلمهٔ چشم شدن به معنی آشکار شدن در فرهنگ رشیدی:

می‌نمایم هر زمان تکرار عشق      گفت بر من چشم شد اسرار عشق  
در کلمهٔ چکاده به معنی تارک سر و فرق سر در فرهنگ رشیدی و

### جهانگیری:

پیش سرسبزی خطت چو قلم      عقل کل بر چکاده می‌آید  
در کلمه خارکش نام سرود و آهنگی در فرهنگ رشیدی و سروری:  
بلبل شوریده می‌گردید خوش      پیش گل می‌گفت راه خارکش  
در کلمه خلاشه به معنی خاشاک در فرهنگ رشیدی:  
دست بگشاده چو برقی جسته‌ای      وز خلاشه پیش برقی رسته‌ای  
در کلمه خم به فتح به معنی خاموش در فرهنگ رشیدی:  
سخن شنو زخم آخر چه خویش خم سازی  
برو که زود زند جوش خون تو به تغار  
در کلمه خوار به معنی آفتاب در فرهنگ رشیدی:  
ای ساقی آفتاب پیکر      بر جانم ریز جام چون خوار  
در کلمه خوزان نام شهری که در خوزستان بوده در فرهنگ رشیدی:  
مرا در شهر خوزان مهربانیست      که باغ خاص شه را پاسبانیست  
در کلمه خیده به معنی پنبه و پشم زده و باز کردن از فعل خیدن در فرهنگ  
رشیدی و سروری:

جهان آتش وجودت پشم خیده      نسماند پشم و آتش آرمیده  
در کلمه دریاب که فرهنگ نویسان به معنی دریا آورده‌اند ولی پیداست که  
درین شعر «یقین دریاب» به معنی یقین فهم را درست نخوانده و درست معنی  
نکرده‌اند و این بیت در فرهنگ سروری و رشیدی آمده است:

تو حل خواهی شدن در آب معنی      اگر هستی یقین دریاب معنی  
در کلمه دنبه دادن و دنبه نهادن به معنی فریب دادن و سحر کردن و افسون  
خواندن این بیت در فرهنگ رشیدی آمده ولی پیداست که درین شعر عطار حلق  
به دنبه بریدن را به معنی به لطف و مهربانی و نرمی کسی را نابود کردن آورده

چنانکه امروز در زبان فارسی در همین مورد سر به پنبه بریدن به کار می‌برند:  
نداری شرم از موی چو پنبه      که حلق چون معنی بری به دنبه  
در کلمهٔ رت به ضم اول برهنه در فرهنگ رشیدی:  
سر آن کاخها با خاک هموار      زمینی رت نه درمانده نه دیوار  
در کلمهٔ رستی به ضم اول به معنی دلیری و خیرگی و محکمی و کلمهٔ کستی  
به معنی کشتی در فرهنگ رشیدی و سروری:

مشک را از باد رستی می‌دهی      خیر را تعلیم کستی می‌دهی  
در کلمهٔ روی امر از روئیدن به معنی رستن و دمیدن در فرهنگ رشیدی این  
شعر آمده ولی سخت پیدا است که روی درین شعر این معنی را ندهد و همان معنی  
معمولی آن مرا دست و روی بودن در مصرع اول هم به معنی ممکن بودنت:  
چون وصال هیچ کس را روی نیست      روی در دیوان هجران خوشترست  
در کلمهٔ زنج به معنی بی‌سود و بیهوده در فرهنگ رشیدی و فرهنگ  
سروری:

چون زنج بتد تو بر بندند روز واپسین  
جز زنج چبود در آن دم ملک و مال و کاروبار  
در کلمهٔ ژنده به معنی کهنه و پاره در فرهنگ رشیدی:

یا دلم ده باز تا چند از بلا      یا بیاری ژنده کفتی ده مرا  
در کلمهٔ سارخک به معنی پشه در فرهنگ رشیدی و سروری:  
نیم سارخکی چو در نمرود شد      مغز آن سر گشته دل پردود شد  
در کلمهٔ شهرآرای به معنی آذین در فرهنگ رشیدی:  
ز بهر شاه شهرآرای سازند      جهان را خلد جان افزای سازند  
در کلمهٔ کرشته به معنی خس و خاشاک در فرهنگ رشیدی:  
زمین و آسمانها پسر فرشته است      تو کی بینی که چشمت پرکرشته است

در کلمهٔ لفته به معنی سفله و فرومایه که لثره مخفف آن هم آمده و در بعضی فرهنگها نقره ضبط کرده‌اند در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:

جام زر بر دست نرگس می‌دهی      لفته را مسیر مجلس می‌کنی  
در کلمهٔ لوش به معنی گل و لای و لجن در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:  
چون همی شد غرقه فرعون آن زمان      کرد پر از لوش جبریلش دهان  
در کلمهٔ ملک به ضم اول به معنی دانه‌ای بزرگتر از ماش که جانوران را فربه کند در فرهنگ رشیدی:

ملک مطلب گر نخوردی مغز خر      ملک گاوآن را دهند ای بی‌خبر  
در کلمهٔ مهیر به معنی ماه در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:  
چو پشت آینه است اجسام آنجا      شود چون روی آینه مصفا  
نه شمسی ماند آنجا نه مهیری      نه ظلمی ماند آنجا نه منبری  
در کلمهٔ ناو به معنی آبرو آسیاب در فرهنگ رشیدی و سروری:  
در تحیر طفل می‌زد دست و پا      آب می‌بردش بناو آسیا  
در کلمهٔ نخ به معنی زیلوی رومی و نوعی از جامهای گرانمایه و زلوچه و نهالین و شطرنجی و بساط دراز در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:

آن یکی بر بستر کمخاب و نخ      و آن یکی بر خاک خواری خورده یخ  
در کلمهٔ نغل و نغول به معنی عمیق و ژرف و دور و دراز در فرهنگ رشیدی:  
نغل چاهست این چاه طبیعت      مشو زنهار گمراه طبیعت  
در کلمهٔ استخوان رند به معنی همای در فرهنگ سروری:  
فغان از دست مثنی استخوان رند      همه سگ سیرتان موش پیوند  
در کلمهٔ بلایه به معنی فاسق و بدکار در فرهنگ سروری:

زبان بگشاد هرمز<sup>(۱)</sup> کای بلایه      ندانم چون تو جادو هیچ دابه  
 در کلمه تن زدن به معنی خاموش شدن در فرهنگ سروری:  
 عشق آتش در همه خرمن زند      اره بر فرقش نهند و تن زند  
 در کلمه تال به معنی فلزی که روی هم گویند در فرهنگ سروری:  
 ما که کردیم این بنا بنیاد      گنبد از تال و باره از فولاد  
 در کلمه تیم به معنی کاروانسرا در فرهنگ سروری:  
 صالی بگذشت کاندیرین تیمارم      تا دست تو گیرم و سوی تیم ارم  
 در کلمه چخیدن به معنی کوشیدن در فرهنگ سروری:  
 در تپیدن سست شد پیوند او      وز چخیدن سخت تر شد بند او  
 در کلمه چکاده به معنی میان سر در فرهنگ سروری و جهانگیری:  
 نخستین پیش میدان شد پیاده      قدم غرقه در آهن تا چکاده  
 در کلمه دوسیدن به معنی چسبیدن در فرهنگ سروری:  
 چند پای هر کسی بوسیدنت      از طمع در هر خسی دوسیدنت  
 در کلمه کستی به معنی کشتی در فرهنگ سروری:  
 مور راهش از کمر چستی گرفت      با سلیمان لاجرم کستی گرفت  
 در کلمه زهر دارو به معنی پادزهر در فرهنگ سروری و جهانگیری:  
 شکر از لعل او طعم دگر داشت      که لعلش زهر دارو در شکر داشت  
 در کلمه سفته به معنی سوراخ کرده در فرهنگ سروری:  
 رفتیم و زمانه آشفته بماند      وین در چنین غریب ناسفته بماند  
 در کلمه سفته پیکان به معنی نوعی از پیکان بسیار تیز در فرهنگ سروری:  
 تیری از جعبه سفته پیکان جست      در زه آورد و درکشید درست

۱- پیدا است که این بیت از منظومه گل و هرمزست چنانکه مؤلف فرهنگ رشیدی هم در کلمه هرمز گوید: کتاب گل و هرمز شیخ عطار گوید

در کلمه شیونده به معنی آمیخته در فرهنگ سروری:  
 بزاری پیر را دل زنده می‌داشت      رگی با جان مرا شیونده می‌داشت  
 در کلمه فرموک به معنی گروه ریسمان در فرهنگ سروری:  
 سراپایت یکی گردد چو فرموک      چو مردان پیش‌گیری چرخه و دوک  
 در کلمه کالیدن به معنی درهم شدن در فرهنگ سروری:  
 ز مرغان چون سلیمان قصه بشنید      بنالید و بکالید و بسجوشید  
 در کلمه وایست که ضبط دیگری از بایست از فعل بایستن و به معنی  
 حاجتست در فرهنگ رشیدی:  
 که گر گردد در وایست بازم      نیاید تا ابد دیگر فرلزم  
 در کلمه ایاس ضبط دیگری از نام ایاز در فرهنگ جهانگیری:  
 گر تو مرد طالبی و حق‌شناس      بندگی کردن پیاموز از ایاس  
 در کلمه داش به معنی کوره در فرهنگ جهانگیری:  
 زاهد خام خویش بین هرگز      نشود پخته گرنهی در داش  
 در کلمه راغ به معنی دامن کوه در فرهنگ جهانگیری:  
 بهر انگشت در گیرم چراغی      ترا می‌جویم از هر دشت و راغی  
 در کلمه سارخک به معنی پشه در فرهنگ جهانگیری:  
 به پیش آفتاب نام بردار      چو سارخک و چو پیل آمد بدیدار  
 نه‌ای خود پیل اگر خود پیل گیری      چو نمرودی بسارخکی بمیری  
 در کلمه لام به معنی چشم آرو و خطی که برای چشم‌زخم بر پیشانی کودکان  
 کشند در فرهنگ جهانگیری:  
 روت بس زیباست لامی هم بکش      زشت باشد لام بر روی حبش  
 در کلمه نبهره به معنی نابهره و ناسره و ناروا در فرهنگ جهانگیری:  
 که دارد در همه آفاق زهره      که عرضه دارد این نقد نبهره

در کلمهٔ تپ از فعل تپیدن در فرهنگ جهانگیری:

فراغت بین که در بنیاد کارست      متپ کین کارساز استادکارست

در کلمهٔ ارج به معنی قدر و بها در فرهنگ جهانگیری:

به جایی اوفتی کانجا خدایی      ترا باشد حقیقت بی‌ریایی

ز جمله فارغ و در جملگی درج      دریغا کر ندانی خویش را ارج

در کلمهٔ اشناپ به معنی شنا در فرهنگ جهانگیری:

دو استاد سپاهانی باشناپ      برون بردند جان از دست غرقاب

در کلمهٔ شکستن به معنی اعراض کردن در فرهنگ جهانگیری:

بسر دیوانه‌ای محمود بنشست      نهاد او چشم بر هم شاه بشکست

بدو گفت این چرا کردی چنین گفت      که تا رویت نسیم شه برآشفست

و در همان کلمه به معنی خجل شدن در فرهنگ جهانگیری:

چو حارث این سخن بشنید بشکست      ولیکن ساخت خود را آن زمان مست

در کلمهٔ مکاس به معنی باژ و باج در فرهنگ جهانگیری:

گفت محمود آن خدیو کامگار      می‌خرید از بهر خود بنده هزار

لیک ایاز پاکدل را آن زمان      در مکاس خویش بستد رایگان

در کلمهٔ جگر به معنی غم و اندوه در فرهنگ جهانگیری:

گر رسانی ذره‌ای شادی به جانم بی‌جگر

هم روا باشد که بر دل از تو چندین غم رواست

در کلمهٔ غلبر به معنی غریبال در فرهنگ جهانگیری:

گر خاک زمین جمله بغلبر بیزند      چه سود که یک ذره نیابند اثر از من

در کلمهٔ دند که نوعی از گدا باشد در فرهنگ جهانگیری:

یکی دندی میان داغ دردی      ستاده بود بر دکان مردی

ازو می‌خواست چیزی می‌ندادش      بسی در پیش دکان ایستادش

زیان بگشاد دکان دار پر پیچ      که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ  
 چو کردی زخم از من نقد میجو      وگرنه همچنان می‌باش و می‌گو  
 خدایا بین چو آن دند گدایم      که بر تن نیست بی‌صد زخم جایم  
 در کلمه‌شن به معنی ناز و کرشمه در فرهنگ جهانگیری:

چو جان گر نیستی و چشم پر شن      جهان بر من نبودی چشم سوزن  
 در کلمه‌خوشیدن به معنی خشک شدن در فرهنگ جهانگیری:

گر من گیاه خشکم تو ابر نوبهاری      هل تا گیا بخوشد بر من میار زاری؟  
 در کلمه‌دوچار به معنی به هم رسیده در فرهنگ جهانگیری:

کدام صدر اجل دیده‌ای که با او هم      اجل نکرده دوچاری درین سپنج سرا  
 در کلمه‌زه به معنی دوره‌هرچیزی در فرهنگ جهانگیری:

غم زه دیگر او هر زمانی؟      مرا درزه کشد همچون کمائی  
 در کلمه‌پی بردن در فرهنگ جهانگیری:

بگوید جملگی با جان و با دل      اگر تو پی بری این راز مشکل  
 نکته‌مهمی که از این ابیات که فرهنگ‌نویسان از اشعار عطار نقل کرده‌اند بر  
 می‌آید این است که آنچه اشعار مثنوی آورده‌اند از مثنوی‌های مشکوک منسوب به  
 او نیست و همه از مثنویاتی است که قطعاً ازوست و این دلیل دیگر است که ثابت  
 می‌کند مثنویهایی را که به او بسته‌اند و پیش از این آن را بدلائیل دیگر رد کرده‌ام از  
 او نیست وگرنه چه شده است که فرهنگ‌نویسان یک بیت از آن مثنوی‌های  
 مجعول را در میان این اشعار نیاورده‌اند. در دیوان عطار نیز فواید لغوی بسیارست  
 و چون آن کتاب پیش از این چاپ شده و بدست خوانندگان افتاده است خود می‌توانند  
 در این باب داوری کنند. اینجا تنها دو نکته از آن فواید را یادآوری می‌کنم:

نخست آن است که کلمه‌پیشان را که مؤلفین فرهنگ رشیدی و فرهنگ  
 جهانگیری هم به آن برخورده‌اند عطار در غزلیات خود مکرر به معنی آغاز و در



مقابل پایان آورده است چنانکه در ۲۴ جای اشعار خود این کلمه را به کار برده و جویندگان می‌توانند به صحایف ۵۶، ۶۰، ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۸۱، ۲۹۳ و ۳۰۸ دیوان رجوع کنند.

دیگر آن است که کلمه بسنده در زبان پارسی به معنی کافی آمده است که برخی از نادانان آن را پسندیده پنداشته و از ماده پسندیدن گرفته‌اند و حال آنکه از پسندیدن باید پسندیده بیاید و صیغه‌ای نظیر پسند از هیچ فعل فارسی نساخته‌اند و چون بس خود معنی کافی و بس کردن معنی اکتفا کردن و قناعت کردن می‌دهد مسلم است که بسنده هم از همین ماده و از بس ساخته شده و در دیوان عطار در صحیفه ۲۸۱ غزلی است با این مطلع:

بی‌لبت از آب حیوان می‌بسم      بی‌رخت از ماه تابان می‌بسم

که می‌بسم را به معنی قناعت می‌کنم و اکتفا می‌کنم آورده و ردیف غزل قرار داده و در ۱۵ بیت این غزل به این معنی مکرر کرده است و معلوم می‌شود که مصدر آن بسیدن است و صیغه‌های دیگر را بجز بسنده که اسم فاعل آن است از این فعل صرف کرده‌اند و این نکته‌ای است که تنها از این غزل عطار می‌توان بدست آورد.

### عطار دیگری که در قرن نهم بوده

هرکس که اندک مایه‌ای از ذوق شعر و اندک ممارستی در زبان فارسی داشته باشد و گاه‌گاهی شعری خوانده باشد چون کتاب منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه و الهی‌نامه و اسرارنامه و پندنامه و خسرونامه و مختارنامه و دیوان عطار را بگشاید و یکی دو شعر از هر کدام از این شاهکارهای اندیشه با آن فرهنگ گیرای فریبنده و بیان روشن سالم بی‌پیرایه بخواند و سپس لسان‌الغیب و اشترنامه و مظهرالعجایب و

جواهرالذات و ترجمه الاحادیث و بی‌سرنامه و وصلت‌نامه و هیلاج‌نامه و بلبل‌نامه و خیاط‌نامه و سی فصل و کنزالاسرار و مفتاح الفتوح را هم بخواند نخستین چیزی که دیده و ذهن او را خیره می‌کند مغایرت آشکار در میان روش سخن و طرز فکر و بیان و سلیقه و ذوق و طبع و معلومات و عقاید و عواطف و احساساتی است که در میان این دو سلسله کتاب آشکار می‌شود و اگر کسی چون من دلیر و بی‌پروا باشد می‌گوید که اگر نسخهایی از این سلسله دوم به خط و امضای فریدالدین عطار نیشابوری هم پیدا شود محال است باور کنم که این دو سلسله کتاب را یک تن نوشته و یک تن سروده باشد. دلیل بسیار ضعیفی که در برابر این داستان حیرت‌انگیز آورده‌اند این است که شاید عطار این سلسله دوم از مثنویات را در پایان زندگی و دوره شکستگی طبع خود سروده باشد. این دلیل بسیار نارواست و در شعر اتفاقاً مطلب از هر سوی واژگون است و با آثاری که از پیری و جوانی سرایندگان دیگر داریم می‌دانیم که شاعر هر چه پیرتر شود سخن او پخته‌تر و دل‌انگیزتر و دلنشین‌تر می‌شود و همه شعرای ایران همین نکته صریح را به ما می‌گویند. اگر یگانه استثنای این قاعده مسلم عطار باشد تازه این بحث پیش می‌آید که آیا ممکن است شاعری که پیر می‌شود زبان او هم تباه می‌شود کلمات فصیح را فراموش کند فکر او چنان پریشان و بیچاره شود که در اطاله لاطائل این همه داد پرگویی و تهی مغزی بدهد و چنانکه در لسان‌الغیب و مظهرالعجایب و هیلاج‌نامه و بی‌سرنامه همه جا دیده می‌شود یک بیت را که ساخت کلمه اول آن بیت را گاهی در صد بیت دیگر مکرر بکند؟ آیا معلومات او هم از میان می‌رود و آن کسی که در جوانی آن همه اطلاعات از احوال بزرگان تاریخ و مردان تصوف در اسرارنامه و مصیبت‌نامه و الهی‌نامه و منطق‌الطیر آورده است چنان یکسره اینها را فراموش می‌کند که یک کلمه از آن هم به میان نیاورد؟

آیا در هیچ روزگاری و در هیچ کشوری دیده شده است که پیر شدن این همه

درماندگی در بیان و اندیشه کسی راه دهد؟ آیا پیری قافیۀ غلط و وزن نادرست و حشوهای بسیار قبیح زنندۀ کریه را هم در ذهن شاعر وارد می‌کند؟  
این همه اندیشه‌ها ناچار درمانده‌ای چون مرا وادار می‌کند که از زیر سنگ هم شده است گویندۀ لسان‌الغیب و مظهرالعجایب و هیلاج‌نامه و جواهرالذات و ترهات دیگر را پیدا کند. این مرد تونی جعال مفتری شاید پرگوی نادان خوشبختانه میج خود را چندجا باز کرده است. در نظر من چون آفتاب روشن است که مردی در قرن نهم بوده است از مردم تون که دلش می‌خواسته به شاعری و پیشوایی فکری کارش در جهان بگیرد.

نخست تخلص خود را عطار و لقب خود را فریدالدین گذاشته و از فریدالدین عطار نیشابوری، این مردی که زبان ملکوتی و بیان آسمانی او در جهان جان و دل حکمرانی خواهد کرد، اسرارنامه و الهی‌نامه و مصیبت‌نامه و مختارنامه و تذکرة الاولیاء و جواهرنامه و شرح‌القلب را دزدیده و چون خسرونامه و پندنامه و دیوان و منطق‌الطیر بسیار معروف بوده و همه کس می‌دانسته است از فریدالدین عطار نیشابوری است جرأت نکرده است آنها را هم بدزدد و برای اینکه جامۀ دزدی را وصلۀ از خود بزند سیزده کتاب بی‌مغز پر از یاوه هم از خود ساخته و در میان آنها داخل کرده است. بهتر این است که بگذاریم این مرد با همان زبان اصلی خود که تفاوتش با زبان فریدالدین عطار نیشابوری از زمین تا آسمان است خویشتن را معرفی کند:

در نسب خود در مظهرالعجایب می‌گوید:

اصل من از تون معمور آمده	مسولدم شهر نیشابور آمده
هست نام من محمد ای سعید	شد فریدالدین لقب از اهل دید
شهر من تونست و نیشابور هم	در زمین طسوس گشتم محترم
خاک این وادی به از کل جهان	ایسن معانی را همی دارم نهان

همچو مکه طوس باشد جان ملک      چون رضا گشته در آن سلطان ملک  
نیز در همین زمینه در لسان‌الغیب گوید:

ایں زمان عطار نقد بوذرست	پیرو صادق امام رهبرست
مسا فقیران حسینی مذهبیم	بر طریق آن حسین زاینجا رویم
مسا طریق مرتضی بگرفته‌ایم	حب او در جان و دل بنهفته‌ایم
مصطفی نادعلی بر خوانده بود	وقت حاجت بر زبان میرانده بود
چون فرو مانی تو هم او را بخوان	تا شوی از دشمن بد در امان
بوترابش خوان و سر بر خاک نه	پای همت بر سر افلاک نه

و هم در لسان‌الغیب گوید:

مصطفی و مرتضی را بنده‌ام	بسا حسین کربلا پیونده‌ام
همچو جد خویش با ایشان منم	داغ‌سدار حب ایشان شد تنم
همچو بوذر راست گویم حق گواست	راست گویی همچو من اینجا کجاست

باز در همان کتاب گفته است:

این زمان عطار نقش مرتضی است	در شریعت جانشین مصطفی است
ایں زمان عطار نقد بوذرست	کمترین خادمان حبیدرست

و نیز در لسان‌الغیب گوید:

ما فقیرانیم همچون باب خویش	کس چو ما اینجا نگشته سینه‌ریش
ما فقیرانیم و بوذر باب ماست	هستی دنیا به پیش ما ماست

از اینجا معلوم می‌شود که وی مردی بوده است که یا واقعاً نام او فریدالدین محمد بوده و یا آنکه به مناسبت لقب و نام عطار نیشابوری شاعر بزرگ اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم او هم لقب و نام خود را فریدالدین محمد گذاشته و به همان جهت هم عطار تخلص کرده و گویا مراد او از این کار آن بوده است که کتابهای عطار نیشابوری را به نام خود بکند و از آن خود بشمارد. در هر صورت

این فریدالدین محمد عطار دیگر از مردم شهر تون بوده و شاید چنانکه خود گوید در نیشابور ولادت یافته باشد (هر چند که این نکته هم مجعول می‌نماید) ولی در شهر مشهد می‌زیسته است و نسب او به ابوذر غفاری می‌رسیده است و حال آنکه عطار نیشابوری در آثار خود به هیچ وجه اشاره به چنین نسب می‌کند.

در باب ولادت خود در مظهرالعجایب گوید:

اندین سالی که طبعم گشت یار      بود سال پانصد و هشتاد و چار

سال عمر من ز صد بگذشته بود      جمله اعضايم به درد آغشته بود

از این قرار در سال ۵۸۴ که این اشعار را گفته بیش از صد سال از عمر او گذشته است و بنابراین در حدود ۴۸۴ ولادت یافته و این نکته از محالات بدیهی و از دروغهای بسیار بزرگیست که کسی بتواند درباره خود بگوید زیرا محال است کسی که در ۴۸۴ ولادت یافته و در بحبوحه پنجم پیش از زمان مسعود سعد سلمان و سنایی و معزی و انوری و ادیب صابر ترمذی و آن همه شاعران دیگر آن زمان زیسته باشد شعر را با این درجه سست و رکیک بگوید و تا این درجه شیعه مبتذل مانند شیعیانی که در اواخر دوره صفویه می‌زیسته‌اند بوده باشد و قطعاً چنین افکاری در قرن پنجم به هیچ وجه در هیچ جای ایران تاریخ نشان نمی‌دهد و اگر هم این مطلب راست باشد با زندگی فریدالدین عطار نیشابوری به هیچ وجه مربوط نیست زیرا با حسابی که پیش از این کردم معلوم شد که وی در حدود ۵۳۷ ولادت یافته است یعنی پنجاه و سه سال پس از آن تاریخی که این عطار تونی داده است. در باب مولد و کودکی خویش در مظهرالعجایب گوید:

زار و بیمار و ضعیف و ناتوان      مانده از من یک رمق از نیم جان

بودم اندر تون به وقت کودکی      داده از کف رشته آسودگی

هشت ماه متصل بیمار و زار      بودم افتاده به کنجی سوگوار

همچو نی بگداخته اعضای من  
مبادر از جانم طمع ببریده بود  
جان خویشان جمله در درد و محن  
ناگهم ضعف غریبی در ربود  
چون ز خود رفتم بزاریدم بسی  
گفت ای کودک نترسی زانکه من  
می‌کنم درد ترا اینک دوا  
من ترا حالی ببخشم از کرم  
در جهان گفت تو گردد همچو در  
بعد از آن مالید دست خود به من  
اندر آن حالت مرا امید آن  
گفت ای عطار خواهی نام من  
نام تو عطار و نام من علیست  
هستم اندر قرب حق از واصلان  
این بگفت و شد روان آن شاه زود  
شد عرق بر من روان چون آب جوی  
قرب صد سالست و کسری زین سخن  
چون مرا عطار خواند آن شاه جان  
من نیم گزینده گفتمار او  
خود مرا جانی ز جانان آمده  
من ز راه مسرگ رخ بر تافتم  
خود مرا شاه ولایت پیش خواند  
در همین زمینه در لسان‌الغیب گوید:

رفته بود از کار سرتاپای من  
در چنان حال پدر هم دیده بود  
ساختندی از برای من کسفن  
مادرم ز آن جامه پاره کرده بود  
دیدم آخر خوش ببالینم کسی  
همچو جان باشم ترا اندر بدن  
تو بگویی در جهان اسرار ما  
تا شوی در پیش دانا محترم  
بهر و برگردد از آن در جمله پر  
ز آن یدالله خوانمش در انجمن  
تا شود آن شه به من اسمش عیان  
گویمت تا تو بنوشی جام من  
هر که دارد حب می در جان و لیست  
خود مرا میدان تو شاه مقبلان  
سوختم بر آتش عشقش چو عود  
گشت پیدا در تن من رنگ و بوی  
کو نشسته در میان جان من  
من شدم عطار در ملک جهان  
او بگوید در جهان عطار گو  
پیش من شاه و سلیمان آمده  
از دم عیسی دمی جان یافتم  
در مکان و آستان خویش خواند

شهر شاپورم تولدگاه بود	در حرمگاه رضام راه بود
چار اقلیم جهان گردیده‌ام	دامن قلب دگر بوسیده‌ام
مرفد اثنی عشر رفتم به چشم	می‌زنم بر دشمنانشان سنگ یشم
اولیا را ظاهر و بساطن همه	دیده چو موسی میان این رمه
در حرمگه چند گشتم معتکف	تا یقینم گشت سر من عرف
سر برآورده به محبوبی عشق	سیر کرده مکه و مصر و دمشق
کوفه و ری تا خراسان گشته‌ام	سیحی و جیحونش را ببریده‌ام
ملک هندوستان و ترکستان زمین	رفته چون اهل خطا از روی چین
عاقبت کردم به نیشابور جای	اوفتاد از من به عالم این صدای
در نیشابورم به کنج خلونی	با خدای خویش کرده وحدنی

سخت پیدا است که این اشعار را کسی گفته است که مرد دروغزن بی‌باکی بوده و چنان از اطلاع و آگاهی دور بوده است که نمی‌دانسته هرگز کسی نام شهر نیشابور یا نیشابور را شاپور نگفته و ننوشته و شاپور نام شهری بوده است نزدیک کازرون چنانکه پیش از این هم اشاره رفت و نام شهر خراسان که فریدالدین عطار از مردم آنجا بوده نیشابور است که در مقام تخفیف نیشابور هم گفته‌اند و نیز کسی بجز این مرد سیحون را سیحون نگفته و ننوشته و انگهی این سفرهایی که گوید در چهار اقلیم جهان کرده و مرقد ائمه اثنی عشر را زیارت کرده یا در تمام خاک عراق و عربستان گشته و چندی در حرم مکه معتکف بوده و مکه و مصر و دمشق را دیده و سپس به کوفه و ری و خراسان و جیحون و هندوستان و ترکستان و خطا و چین رفته است سربجای بسیار بلند می‌زند و در آن زمانها قطعاً چنین سفر دور و درازی بیست سال می‌کشیده است و یقین است که نام آمریکا و اقیانوسیه را نشنیده بود و گرنه آنجا را هم جزو سفر مجهول خود نام می‌برد و همین اشعار خود دلیلی است که هیچ یک از این مطالب راست نیست.

در کتاب مظهر هم در کودکی و مولد خویش گوید:  
مرا ملک معانی شد مسخر  
بسه یسمن همسمت اولاد حسیدر  
مرا گسنج معانی جعفر آمد  
که او شهر علی را چون در آمد  
شه من در خراسان چون دفین شد  
همه ملک خراسان انگبین شد  
امام هشتم و نسفد محمد  
رضای حق بد او در دین احمد  
بسدان کعبه بر حق مرقدش را  
از آنکه هست محبوب حق آنجا  
به حال کودکی در آستانش  
به شبها خوانده‌ام ورد زبانش  
مرا از روح او آمد مددها  
دگر گفتا که شاپورت بود جا  
به وقت کودکی من هیجده سال  
به مشهد بوده‌ام خوش وقت و خوش حال  
اگر رفتم به نیشابور و تسون هم  
به آخر گشت شاپورم چو همدم  
بشاپورم بسدندی سالکان جمع  
از ایشان داشتم اسرار اسرارها سمع  
چون در این اشعار نام شهر مشهد را آورده است این خود محکم‌ترین دلیل  
بر نادرست بودن این مطالبست زیرا هیچ تردیدی نیست که تا پیش از قرن نهم به



هیچ وجه اثری در ایران از شهری به نام مشهد نبوده و این شهر تنها از قرن نهم پس از ویران شدن و متروک ماندن شهر طوس رو به آبادانی گذاشته است. نکته دیگری که در کتابهای این مرد مکرر دیده می‌شود این است که چون خواسته است مقام روحانی و پیشگویی برای خود قائل شود وقایعی را که پیش از زمان او روی داده و انمود کرده است که پس از آن رخ خواهد داد و کراماتی در این زمینه به خود بسته است از آن جمله درباره جلال‌الدین محمد مولوی بلخی در مظهر العجایب گوید:

عارفی واقف ز اصل هر علوم	بعد من پیدا شود گوید بروم
گر تو مست وحدتی زو گوش کن	جام عرفان را ز دستش نوش کن
او بپوشد او بنوشد از یقین	از کف معنی سلطان شمس دین
از همان جرعه که من نوشیده‌ام	از همان خرقه که من پوشیده‌ام
رهرو شسرع نسبی او را بدان	وین سخن را هم ز احمق کن نهان
جمله را از شرع سرپوشی بساز	تا نباشی از بیانش در گداز

هم در مظهرالعجایب در همان باب گوید:

من ترا راهی نمایم از رسول	تو هم از عطار این را کن قبول
من ترا راهی نمایم از علوم	بعد من عارفی گوید بروم

و نیز در پیشگویی از فتنه مغول در مظهرالعجایب گفته:

بعد ازین آیند ترکان در جهان	آید این عطار از ایشان در فغان
بعد من بینند از ترکان عذاب	عالم از ترکان شود یکسر خراب

و این سخنان را پیداست از آنجا که گفته که این افسانه را شنیده است که عطار در فتنه مغول کشته شده و نیز به همین جهت است که در لسان‌الغیب باز به اتکای همان افسانه پیش‌گویی از مرگ خود می‌کند و می‌گوید:

هستی خود جمله در آتش بسوز      چون علی جامه شهادت را بدوز

از سر جان و دل و تن در گذر	چونکه با او دست داری در کمر
هرکه از جان بگذرد جانان شود	واسل دریای حق سبحان شود
هرکه از جان بگذرد چون مرتضا	می‌نهد او پای بر فرق سما
هرکه جان خویش اینجا درنباخت	اسب میدان الهی را بتاخت
جان متاعی نیست از جان دم مزین	گو زجان جان جان اینجا سخن
دم که از عطار می‌آید بیرون	آن دم سوزنده دارد بوی خون
تر چه دانی حال اهل راز را	نیستی همچون شهید کربلا
چون حسین بن علی جان باز تو	قبله‌ای در کوی جانان ساز تو
هر که از خود رفت بیرون راه یافت	در حقیقت وصلت الله یافت
نزد حق این راه بی‌سر رفته‌اند	فرش فردای بلا را رفته‌اند
از سر بی‌تن سخن باید شنید	در انالحق دوست را باید بدید
از سر بی‌تن شنو اینجا لسان	تا رمی یابی به سوی غازیان

پیداست که چون مناسبات فریدالدین عطار نیشابوری را با نجم‌الدین کبری نیز شنیده است در مظهرالعجایب چنین گوید:

این چنین گفته است نجم‌الدین ما	آنکه بود اندر جهان از اولیا
آن ولی عصر و سلطان جهان	منبع احسان و میر عارفان
شیخ نجم‌الدین کبری نام او	در جهان جان و دل پیغام او

اما عصر زندگی او از اینجا معلوم می‌شود که در مقدمه لسان‌الغیب گوید که در زمان براق‌خان ترکمان می‌زیسته و فقیهی سمرقندی که پس از این ذکر او خواهد آمد پس از سرودن مظهرالعجایب او را تکفیر کرده و مظهرالعجایب را سوخته و ترکان را برو برانگیخته و خانه او را ویران و تاراج کرده‌اند و به همین جهت وی گریخته است و به مکه رفته و لسان‌الغیب را که گویا آخرین اثر اوست در مکه سروده. هرچند که این براق‌خان ترکمان را قتلغ سلطان براق حاجب از سرداران

خوارزمشاهیان دانسته‌اند که در ۶۱۹ کرمان را گرفته است پیداست که این براق‌خان ز ترکمانان قرن نهم بوده و واقعه تکفیر او و فرار کردن وی به مکه می‌بایست مربوط به قرن نهم باشد که نخستین زدوخوردها و کشمکش‌های میان شیعه و اهل تسنن در خراسان درگرفته است.

چیزی که قطعاً دوره زندگی او را معلوم می‌کند این است که در مظهرالمجایب می‌گوید:

مظهر ما را لسان‌الغیب دان	اوست اسرار دو عالم را زیان
مظهر من در زمین و آسمانست	مظهر من در دل دانا عیانست
مظهر من در شریعت آمدست	در طریقت او حقیقت آمدست
مظهر من چون شریعت روشنست	او بهشت عدن را و آن رورنست
مظهر من بحر و بر را سیر کرد	نی چو تو او خویش را در دیر کرد
مظهر من شاعری بر خود نسبت	لیک دارد او به شاعر خود نشست
گر تو ای شاعر بینی مظهرم	وربخوانی یک زمانی جوهرم
آن زمان معلوم گردد شعر تو	خط و خالی خود نیابی اندرو
شعر حافظ خوان و با قاسم‌نشین	زانکه ایشانند با مولی قرین
بعد من اسرار ایشان گوش کن	رو زخم عشقشان می‌نوش کن

هرچند که در این اشعار باز خواسته است پیشگویی کند و از حافظ و قاسم انوار خبر دهد ولی سخت پیداست که حتماً وی پس از حافظ و قاسم انوار می‌زیسته است. حافظ در ۷۹۱ درگذشته و قاسم انوار در سال ۸۳۷ رحلت کرده است.

پس تردیدی نیست که این عطار تونی در قرن نهم بوده و پس از حافظ و قاسم انوار به جهان آمده است چنانکه عقاید تشیع او هم همین زمان را می‌رساند و اینکه نام یکی از کتابهای خود را مظهرالمجایب گذاشته که یکی از القایست که

شیعه به امام نخست داده‌اند خود دلیل دیگری بر این نکته است زیرا این کلمه مظهرالعجایب در این مورد پیش از آن در زبان فارسی سابقه نداشته است. زمان وی را پس از قرن نهم نمی‌توان دانست زیرا که پیش از این آورده‌ام که نسخه‌ای از لسان‌الغیب او در دستست که نظام‌الملک خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا که در قرن نهم می‌زیسته است در سفر حج به خط خود نوشته و نیز نسخه‌ای از مظهرالعجایب آقای بدیع‌الزمان فروزان‌فر دارد که در ۹۱۲ نوشته شده است و آن نسخه با نسخه چاپ طهران اختلاف بسیار دارد و در چاپ طهران بسیاری از اشعار آن را انداخته‌اند از آن جمله همین اشعاری که پیش از این نقل کردم. چون اختلاف عقیده بین و آشکاری در میان آثاری که از فریدالدین عطار نیشابوری بدست است با آنچه این عطار تونی گفته پدیدار است کسانی که به این اختلاف برخورده‌اند چاره‌ای جز این نداشته‌اند که بگویند پیش از سرودن مظهرالعجایب و جواهرالذات و لسان‌الغیب اشاره به شیعه بودن خود نکرده و سنی بوده است.

در میان عقاید فریدالدین عطار نیشابوری و این عطار تونی تفاوت بسیار است. فریدالدین عطار نیشابوری چنانکه پیش از این هم گذشت صوفی بوده که در فروع بر طریقه شافعی می‌رفته و در باب عقاید او پیش از این توضیحی که لازم بوده داده‌ام. اما عطار تونی در میان اشعار سست خود عقاید خویش را با طول و تفصیل بسیار مختل زنده‌ای بیان می‌کند از آن جمله در مظهرالعجایب می‌گوید:

مرد آن دان کو بدین جعفرست	یا چو سلمان بر طریق حیدرست
مرد آن دان کز تولا دم زند	وز تبرا عالمی بر هم زند
تیز در لسان‌الغیب گفته است:	
بسنده اثنی عشر از جان منم	در لسان زآن دم از ایشان می‌زنم
ما حسینی مذهبیم و حیدری	بر دل دشمن چو نیش خنجر می‌زنم
و هم در لسان‌الغیب گوید:	

پاک شو در راه پاکان سربته	وز میان زنار را بگشا گره
در مسیان پاکبازان اندر آ	حاجت ایشان بکن اینجا روا
پاکبازانند دنیا را امین	رحمت ایشان ز رب العالمین
پاکبازان را محمد ره نمود	در شریعت گشته اند اهل سجود
پاکبازان مرتضی را مهرند	وز طریق راه ایشان آگهند
پاکبازان را حسن اینجا سرست	بر جمیع آفرینش چون خورست
پاکبازان چون حسین مرتضا	خرقه این جسم خود کرده فنا
پاکبازان همچو زین العابدین	اشک گلگون ریخته سوی جبین
پاکبازان همچو باقر در جهان	جان خود کرده نثار جان جان
پاکبازان همچو صادق رفته اند	بیخ نادانی نادان کنده اند
پاکبازانند با کاظم رفیق	چون رضا گشتند عین هر صدیق
پاکبازان چون تقی بشتافتند	خویشتن را چون نقی دریافتند
پاکبازان عسکری را بنده اند	همچو مهدی در زمانه زنده اند

در مظهرالعجایب پس از ذکر امام نخست می گوید اولیا همه به مهر علی بودند و من نخستین کسم که این را آشکار کردم و سپس گوید:

اولیا با مهرش ایمان داشتند	لیکن آن از خلق پنهان داشتند
این زمان کرد او عیان اسرار را	تو بدین تهمت مکن عطار را

در همین زمینه در هیلاج نامه گفته است:

علی نفس محمد دان حقیقت	علی بیرونست از راه طبیعت
علی بنمایدت راز نسهانی	گشاید بر تو درهای معانی
دو دست خسود ز دامانش بنگذار	ترا بنمایدت این جایگه بار
در معنی علی بگشاد اینجا	مرا این گنج کل او داد اینجا
شبی دیدم جمال جان فزایش	شدم افتاده اندر خاک پایش

مرا گفتا که ای عطار مانده	ز سر عشق برخوردار مانده
بسی گفتی ز ما اینجا حقیقت	سپردی نزد ما راه شریعت
بسی اینجا ریاضت یافتی	که تا عین سعادت یافتی
بسی کردی تو تحصیل معانی	که تا دادیمت این صاحبقرانی
کنون از عشق برخوردار می‌باش	که کردی سر ما اینجا گاه فاش
ترا خواهند کشتن آخر کار	که کردی فاش اینجا گاه اسرار
کسی کو راز ما گوید حقیقت	بگذاریم او را در طبیعت
حقیقت گفت مقصود آن خود دید	درین جا گاه جفای نیک و بد دید
تو آن گفتی که آن منصور گفته است	که دیگر چون تو این مشهور گفته است
هر آن کو کرد گستاخی در این راز	بگذاریم او را در جهان باز
کنون این گفته عطار بنیوش	مشو یک ذره از اسرار خاموش

در همین باب در لسان‌الغیب چنین گوید:

من لسان ذات پساک احمد	بسنده مقبول ذات او حدم
از لسان مرتضی گویم سخن	چون شدم زو کشف سر من لدن
لاف معنی و یقین سر دوست	می‌زند عطار این میدان و گوست
این کتاب مصطفی و مرتضی است	وندرو آیات و نعت مصطفی است
من نسیم گوینده گفتار او	او بگسود در لسان عطار گو
او بود در نطق گویایی من	او بود در عین بینایی من
تو بیا عطار را منکر مشو	راه عقبی خواهی این راه را برو
رو بسراه احمد مختار کن	حب فرزندان با خود بار کن
دستگیر تست حب آل او	قرعه بخت تو دارد فال او
نیست راهی بهتر از راه نبی	لیک باید رفت آن را چون علی
تا شوی واقف ز سر کاف و نون	اهل معنی را تو باشی رهنمون

در شریعت رهبر و میر تواند  
سوی جانان همچو جانش هشته‌اند  
در طسریق فسق همچون مرتضی  
بسمه ازین رهبر نمی‌یابی رفیق  
قبله حاجات گفتش مصطفی  
وز طریق جاهلان بیگانه باش  
هم ترا ساقی حوض کوثرند  
در کلام الله دیدم چند جا  
بعد از آن سلطان علی موسی الرضا است  
می‌کند عطار او را صد دعا  
پاک و روشن باشدش سر ضمیر  
کار او گشته در اینجا با نظام  
پای همت بر سر کیوان نهاده  
در محبت خاک درگاه وی است

مصطفی و مرتضی پیر تواند  
رهبر عطار ایشان گشته‌اند  
خضر را دیدم بحق مصطفی  
رهبر خود کن علی را در طریق  
رهبر خود کن علی موسی الرضا  
سوی باب او رو و مردانه باش  
رهبر ایشانند و رهبرند  
رهبر ایشانند در راه خدا  
رهبر عطار شاه اولیاست  
هرکه دارد. پیشوا چون مرتضا  
هرکه او را مرتضی باشد امیر  
هرکرا حیدر بود اینجا امام  
هرکه در راه شه مردان رود  
این زمان عطار در راه وی است  
نیز در لسان الغیب گوید:

شیمه پاکست عطار ای پسر  
ما ز فاروق التجا بر کنده‌ایم  
بوحنیفه را زدست بگذار تو  
خود برو اندر پی کرار تو  
پیدا است که خود هم متوجه مغایرت سخنان خویش با گفته فریدالدین عطار  
بوده و برای توجیه آن در مظهرالعجایب گفته است:

مرد آن دان کو چو عطار این زمان  
دین عباسی چو کردند آشکار  
من طریق شرع پنهان داشتم  
سازد او اسرار پنهانی عیان  
خلق بگرفتند اندر وی قرار  
ظاهر خود را چو ایشان داشتم

باطن من بر طریق شاه بود      ظاهرم بر دین عباسی نمود  
بعد از آن گفتم که ای عطار حیف      کز جهان رفتی تو بی‌گفتار حیف  
گفتم این مظهر که تا اهل یقین      خود بدانندم که ره بردم به دین  
در اشترنامه لاف می‌زند که پیامبر را در خواب دیده است و درین باب چنین گوید:

یک شبی در خواب دیدم روی او      عاشق و بیدل دویدم سوی او  
دست من بگرفت آن شاه جهان      در دهان من فگند آب دهان  
گفت ای عطار بر اسرار من      لایستی در دیدن انوار من  
آنچه حق در جسم و جانت داده است      گنج مخفی در دلت بستهاده است  
ما عیان کردیم آن گنج ترا      دستبردی دادم این رنج ترا  
این بگفت و روی خود پنهان نمود      بعد از آن روی دلم با جان نمود  
این همه من زان محمد بافتم      زانکه سوی قرب او بشتافتم  
گویا پس از آنکه مظهرالعجایب را گفته است او را تکفیر کرده و قصد جان او کرده‌اند و در این باب در لسان‌الغیب گوید:

بر دلم باریست از خلقان چو کوه      درد بر دردم فزاید زین گروه  
زانکه گویندم که تو در پیش ما      واجب‌القتلی به حکم پیشوا  
رو به حیدر کرده‌ای و آل او      خون تو خوردن بهست از آب جو  
نیست رحمی بر چنین کس در جهان      کو بود اینجا مسحب‌خاندان  
مظهر عطار می‌سوزی به قهر      شربت زقوم می‌نوشی چو زهر  
مظهر عطار مدح مرتضی است      وندرو آیات و نعت مصطفی است  
سپس باز در لسان‌الغیب خطاب به کسی که مظهرالعجایب او را سوخته است می‌گوید:

ای به تقلید جهان درمانده تو      زار و سرگردان و ابتر مانده تو



از لسان ما مگر گوشت کمرست	یا مگر بابت ز اهل خیبرست
گفته‌ای عطار اینجا رافضیست	پیرو اتباع اولاد علیست
رافضی را سوختن واجب بود	بوترابی را چنین کی می‌سزد
هرکه سوی حیدر و اولاد اوست	قتل او در پیش ما اینجا نکوست
حب حیدر دارد و بغض عمر	می‌کنیمش از جهان اینجا بدر
کی بود عطار را این اعتقاد	لغت حق بر سه و نیم و تو باد
بغض و ظلم و کین آن هر سه‌ات	نصف دیگر آنکه داری در نیت
حب حیدر دارد و بغض سگان	این بود دین فریدالدین بدان

و نیز خطاب به او در لسان‌الغیب گوید:

سوختی عطار را از جور خویش	ساختی اعضااش را این جای ریش
هرچه بودش از قلیل و از کثیر	گفته‌ای ظالم که آن از وی بگیر
این بنین بر ما گذشت از جور تو	ماند تا روز ابد این گفتگو
لمتی بر خود نهادی در جهان	ماند از تو یادگار این جاودان
بگذر از بغض علی مرتضا	تا ز رنج هاویه یابی شفا
هرکه با آل علی در آشتیست	همچو بوذر اندر اینجا متقیست
هرکه با شاه ولایت آشناست	با فریدالدین درون یک عباست
دوستی احمد و حب علی	می‌دهد آئینه دل را جلی

و نیز در همان کتاب در همین باب گفته است:

خلق دنیا با من این جا گه بدند	سنگ و چوب و خشت بر رویم زدند
من کشیدم جور از خلقان بسی	نه بدرد من رسید اینجا کسی
عاقبت سلطان غییم مژده داد	گفت ای عطار دادیمت مراد
چون خلاص از دست ظالم کردم	خسخت آزادی و نسمرت دامت
کردمت آزاد اندر هر دو کون	چون نبودی پیش ما اینجا دو لون

اولیا را آمدی سردار تو زانکه هستی پیرو کردار تو  
هم در این باب در لسان‌الغیب چنین گوید:

من کتاب مظهر از حق گفته‌ام	وز لسان مصطفی بشنفته‌ام
اندر و گفتار لو کشف الغطاست	مدح و اوصاف علی المرتضاست
ظلم بیحد کرد بر من آن فقیه	هست با شیطان درین معنی شبیه
بهر جورم کرده‌ای خلقان تو جمع	تا بسوزی‌ام درین میدان چو شمع
گفته‌ای عطار اینجا رافضیست	پیرو اتباع اولاد علیست
پیش عطارست تفضیل علی	کشتی باشد درین صورت بلی
لمنت حق باد بر کذاب شوم	کو بما کرده به جمعی او هجوم
بر سر مسند براق ترکمان	در چنین ظلمی گشاده او زبان
بر سر من کرده ترکان اتفاق	تا بریزد خون که دارد او نفاق
ای فقیه اینجا به من پیچیده‌ای	فتوئی در خون من بنوشته‌ای
قصد جان و مال و عرضم کرده‌ای	پاره جانم زمن بسبریده‌ای
در بدر از دست تو افتاده‌ام	در توکل دل به جانان داده‌ام
گرد عالم گشته‌ام از دست تو	گفته‌ام بیدادیت را کو به کو
خط به خون دوستان بنوشته‌ای	کلبه احزان ویران کرده‌ای
جمع گشتند خلق بهر قتل ما	جرم عطارست حب مرتضی
با من مسکین چها کردند خلق	خواستند تا تیغ رانندم به خلق
عاقبت ما را ز دست این سگان	حق خلاصی داد از وهم و گمان
بغض حیدر سود نبود ای فقیه	آن زیسان جانت باشد ای سفیه
تو زبغض او بسوزی مظهرم	درد این سوزش به معشر می‌برم
داد خواهم از تو آنجا پیش حق	غیر ازین فردا نمی‌خواهم سبق
زان بسوزی مظهرم کان اسم اوست	غافل از سر خدا و دید دوست

ای سمرقندی حذر از سوزشش  
هم بسوزی جملگی مدح و را  
لعنت حق باد بر سوزنده‌اش  
تو یزید عصر مایی ای پلید  
ای سمرقند مکن این کار تو  
مظهرم گویی ببايد سوختن  
در جهان خوانند مظهر را کسان  
من ترا کردم حواله با خدا  
آنچه بر من کرده‌ای پیش آیدت  
زیر و بالا گردد اینجا حول تو  
ای پسر چون بشنوی از زور او  
روح ما را شاد گردان ای جوان  
بر من اندر این جهان بگذشت این  
ای لعین بگذشت این ظلمت به من

باز جای دیگر در همین زمینه گوید:

مظهرم سوزی که مدح مرتضاست  
مرتضی اندر عجایب مظهرست  
ای سمرقندی حذر از سوزشش  
چون بسوزی آیه گفت رسول

پیش ما این مدحت و گفتن هب است  
اسم پاکش حیدر و حیه درست  
چونکه کردی ز آتش اینجا پوششش  
کی بود ایمانت ای بی‌دین قبول

این عطار تونی چنین می‌نماید که از میان آثار خود به مظهرالعجایب بیشتر  
می‌نازیده است چنانکه درباره آن گوید:

ای برادر از ریا پرهیز کن  
مظهرم از روی حرمت پیش گیر

خامه را بهر نوشتن نیز کن  
این سخن را یاد از این درویش گیر

از سر خلاص بنویس و بفهم	در دل از حاسد میاور هیچ وهم
از تو این صورت بماند یادگار	او شفیع تو شود روز شمار
با خدا من بسته‌ام عهد ای جوان	که نباشم بی تو در باغ جنان
کرده‌ام عهد آنکه این مظهر نوشت	یک زمان بی او نباشم در بهشت
گسرتو مظهر را کتابت می‌کنی	دان که در معنی عبادت می‌کنی
مظهر من وصف ذات مظهرست	آنکه شهر علم احمد را درست

نکته دیگری که می‌رساند این عطار تونی بجز فریدالدین عطار نیشابوری است این است که فریدالدین عطار نیشابوری پزشک و داروفروش بوده و چنانکه پیش از این گذشت هر روز گروه بسیار مردم به او رجوع می‌کرده و از او دارو می‌گرفته‌اند و حال آنکه این عطار تونی گوشه‌گیر بوده است چنانکه خود در لسان‌الغیب گوید:

ناصر خسرو چو در یمگان نشست	آه او از چرخ این کیوان گذشت
کرد کنج عزلت این جا که قبول	او شنید این جایگاه گفت رسول
بود فرزند رسول آن مرد دین	با خوارج و داورا جنگ و کین
چون نبود او مرد میدان سگان	زان چو لعل اندر بدخشان شد نهان
گوشه یمگان گرفت و کنج کوه	تا بسیند روی شوم آن گروه
من چو آن سلطان گرفتم گوشه‌ای	چون به معنی داد ما را توشه‌ای

و پیداست که چون ناصر خسرو اسمعیلی بوده و وی هم شیعه بوده است این توجه نسبت به ناصر خسرو از آنجاست. این عطار تونی چنانکه پیش از این هم گذشت اگر راست گفته باشد سفری هم به حج رفته است و لسان‌الغیب را در مکه سروده و در این باب گوید:

این لسان از پیش احمد گفته‌ام	در مقام مکه‌اش بنوشته‌ام
------------------------------	--------------------------

و این هم مغایر با اطلاعیست که از احوال فریدالدین عطار نیشابوری داریم.

این عطار تونی در باب آثار خویش در مظهرالعجایب چنین گوید:

بدان خود را که سی و ده کتب را	نهاده بر طریق علم اسما
تمام علم بر وی ختم باشد	مر اینها عارف سالک شناسد
شماره بیت اینها را بگویم	من از کشت معانی تخم رویم
دویست و دو هزار و شست بیت است	زیاده یا کمی میدان که قیدست
هر آن دانشا کزین جمله نیابد	بجهد و سعی خود این دو نیابد
همه در این کتب پیدا بیند	ز او مقصود بر گردون بسپد

در این اشعار سست بچگانه که شاید کودک ده ساله هم پخته تر و روان تر از این بگوید می خواهد بگوید که چهل کتاب دارد که شماره ابیات آن ۲۰۲۰۶۰ بیت می شود و بی پیداست که این هم از همان لافهای گزاف است که از حقیقت فرسنگها دور است. کسانی که شماره مؤلفات فریدالدین عطار نیشابوری را چهل دانسته و عده اشعار او را بیش از دویست هزار گفته اند همین سخنان را باور کرده اند. در جای دیگر شماره مؤلفات خود را باز بیشتر کرده و شماره اشعار خود را صد هزار گفته است و گوید سی و نه سال شعر گفته است و در مظهرالعجایب چنین گویند:

دریغ سی و نه سال تمامت	بکردی در معانی ها سلامت
همه اوقات من در پیش مردان	برفت از دست کو مرد صفادان
ولیکن شعر گویم صد هزارت	که دارم ملک اسرارم مدارت
ز بهر عارفان دارم کتبها	که گویندم دعا در صبح اعلا
ز بحر علم دارم صد کتب من	درو بنهادهام اسرار لب من
ز علم انبیاء خواندم سبقها	ز شرح اولیا دارم ورقها

راستی انسان سرگردان است کدام یک از دروغهای این مرد را باور کند: یک جا می گوید که چهل کتاب دارد که شماره اشعار آن دویست و دو هزار و

شصت بیت می‌شود و در همان کتاب اندکی بعد می‌گوید که صد کتاب دارد و شماره اشعار آن صدهزار است! باز در مظهرالعجایب لاف می‌زند که هفتصد و ده کتاب را خوانده است:

ای برادر من نیم بدخواه تو	در معانی می‌شوم همراه تو
هر چه گفتم کن قبول از بهر حق	زآنکه خواندم نزد استاد این سبق
هفتصد و ده از کتب برخوانده‌ام	زآن به علم معرفت ارزنده‌ام

و اینکه در احوال فریدالدین عطار نیشابوری نوشته‌اند ۷۱۰ کتاب تصوف را خوانده است از همین جا آمده. زشت‌ترین کارهای این عطار تونی این است که آثار فریدالدین عطار نیشابوری را هم به خود می‌بندد و کتابهایی را که قطعاً از او نیست به خود نسبت می‌دهد چنانکه در مظهرالعجایب چنین گوید:

رو تو اسرار ولایت گوش کن	وانگهی جام هدایت نوش کن
گرتو از جام محبت می‌خوری	جسانب شسهر ولایت پی‌بری
ور مصیبت‌نامه را از سر بخوان	تا شوی در ملک معنی جان جان

و نیز در مظهرالعجایب جواهرالذات و مظهرالعجایب و وصلت‌نامه و اسرارنامه و الهی‌نامه و مصیبت‌نامه و بلبل‌نامه و اشترنامه و تذکرة الاولیاء و معراج‌نامه و مختارنامه و جواهرنامه و شرح‌القلب را از آثار خود می‌شمارد و در این میان مسلمست که اسرارنامه و الهی‌نامه و مصیبت‌نامه و تذکرة الاولیا و مختارنامه و جواهرنامه و شرح‌القلب از او نیست و از فریدالدین عطار نیشابوری است. از جمله دروغهای دیگری که این عطار تونی گفته این است که مؤلف روضات الجنات از شرح من لایحضره الفقیه محمدتقی مجلسی نقل کرده است که عطار در مظهرالعجایب خود آورده که در کودکی با پدرش نزد شیخ نجم‌الدین کبری رفته و او نخست اسامی ائمه را به او تلقین کرده و پس ذکر می‌گفته است و گفته است که آن را تلقین را از شیخ خود دارد و او از امیرالمؤمنین و او از رسول و او از جبرئیل و او از خدا به او سپرده است که این راز را به کس آشکار مکن مگر از مریدانی که آنها را آزمایش کنی.

گذشته از این که این عطار تونی در قرن نهم می زیسته و بیش از دویست سال پس از نجم الدین کبری بوده و نجم الدین کبری هم از بزرگان مشایخ صوفیه شافعیست همین قدر تصور کنید که نجم الدین کبری آن عارف مشهور و آن مرد بزرگواری که کوچک ترین کار او این است که در راه سرزمین پدران خویش و در راه عقیده و کیش خود در جنگ و جهاد با مغولان کشته شده است و کسی که در زندگی خود هزاران مرد بزرگ در حلقه مریدان او بوده اند کودکی نابالغ را بنشانند و برو ذکر تلقین کند و به او بسپارد که آن ذکر را به کسی بروز ندهد!

در هر صورت هیچ تردیدی نیست که مردی بوده است جعال در قرن نهم که خود را فریدالدین محمد عطار می خوانده و از مردم تون بوده و در مشهد می زیسته و چندین کتاب سست و بی مغز مانند اشترنامه یا بلبل نامه و بی سرنامه و ترجمه الاحادیث یا مواعظ و جواهرالذات و حلاج نامه یا منصورنامه و یا هیلاج نامه و خیاط نامه و سی فصل و کنزالاسرار و کنزالحقایق و گل و هرمز و لسان الغیب و مظهرالعجایب و معراج نامه و مفتاح الفتوح و وصلت نامه ساخته که به هیچ وجه از فریدالدین عطار نیشابوری نیست و در ضمن کتابهای عطار را هم به خود بسته است و در میان او و عطار نیشابوری اندک شباهتی نیست

### تکمله

در باب رکن الدین اسکافی که پیش از این شرحی آمده است چون در بیشتر از نسخای خطی آثار عطار نسبت او را اسکافی نوشته اند پیروی از آنها کردم ولی در برخی نسخهای دیگر اکافی نوشته اند و اکاف به فتح اول و تشدید دوم در زبان تازی به معنی پالان دوز و کسی است که عرق گیر اسب می سازد و ممکن است اکافی نسبت به کاف درست تر باشد و ظاهراً مراد از این رکن الدین اکافی، ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالصمد بن احمد ابن علی نیشابوری اکاف سختی

شافعی باید باشد که از بزرگان قرن ششم ایران و از مردم نیشابور و از دانشمندان پارسای پرهیزگار زمانه و از شاگردان ابونصر بن استاد ابوالقاسم قشیری بوده و از ابوسعید بن علی بن عبدالله ابوصادق خیرمی و ابوبکر عبدالغفار بن محمد بن حسین سروری و اسمعیل بن عبدالغافر فارسی و دیگران حدیث شنیده و ابن السمعانی از او روایت کرده است و گوید امام عالم و عاملی بود که در نیکویی سیرت بدو مثل می‌زدند و مردی پرهیزگار بود و از کارهای دولتی دوری می‌کرد و از شاگردان ابونصر بن ابوالقاسم قشیری و از اصحاب شیخ عبدالملک طبری در مکه بود و نیز از ابومحمد جوینی اندکی در مکه دانش آموخته بود و سفری به بغداد کرده و در آنجا در مسائل خلاف سخن گفته است و سپس به نیشابور بازگشته و از مردم روی در کشیده است و گویند کسی وصیت کرده بود که مال او را بر تنگ دستان و بی‌چیزان قسمت کند و در آن میان قدری مشک بود و چون آن را بر تنگ دستان پخش می‌کردند دستمالی بر بینی خود گرفت که بوی مشک را نشنود و از امانت‌داری نگذرد و در فتنه غز در نیمروز پنج‌شنبه غره ذیقعه‌ده ۵۴۷ یا ۵۴۹ درگذشته و در حیره در پایین پای پدرش او را به خاک سپرده‌اند و ابوالفرج بن جوزی گوید که چون غزان بر نیشابور دست یافتند او را گرفتند و او را بیرون بردند که سیاست کنند و سلطان سنجر از او شفاعت کرد و غزان او را رها کردند و به شهرستان وارد شد و بیمار بود و پس از یک روز درگذشت<sup>(۱)</sup>.

درباره عطار هنگامی که چاپ کتاب به این جا رسیده بود به دو نکته تازه باز برخوردیم: نخست آنکه ابواللیث نصر بن محمد بن احمد بن ابراهیم فقیه سمرقندی معروف به امام الهدی دانشمند نامی حنفی ایرانی که در سده چهارم می‌زیسته است در کتاب تنبیه الغافلین<sup>(۲)</sup> از ابویعقوب اسحق بن ابراهیم العطار نامی روایت می‌کند

۱- طبقات الشافعية الكبرى ج ۴- ص ۱۴۶ و کتاب الاساب اسمعانی ورق. 47b

۲- چاپ مصر ۱۳۰۹ ص ۲۰۴



و می‌توان پنداشت که این ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطار که در سده چهارم می‌زیسته و معاصر ابواللیث سمرقندی بوده یکی از نیاکان عطار باشد چنانکه پدر عطار هم ابراهیم بن اسحق نام داشته و چون در نامهای قدیم معمول بوده است که نامهای نیاکان را مخصوصاً در خاندان‌های دانشمندان مکرر می‌کرده‌اند این حدس را بیشتر نیرو می‌دهد و چون جد عطار اسحق نام داشته شاید ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطاری که ابواللیث از او روایت می‌کند همین جد عطار باشد و اگر این حدس درست باشد چهار نکته تازه در ذهن می‌نشیند: نخست آنکه خاندان عطار از سده چهارم معروف بوده و از آن زمان پدران او از دانشمندان بوده‌اند. دوم آنکه نسب عطار تا چهارپشت بدین گونه است: فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم ابن ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطار. سوم آنکه جدش که ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطار نام داشته در سده چهارم می‌زیسته و از محدثین آن زمان بوده است. چهارم آنکه لقب و تخلص عطار مخصوص به او نبوده و لقب و شهرت و نسبت خانوادگی او بوده است چنانکه پیش از این گذشت که پدرش را هم عطار می‌گفته‌اند و جدش نیز به همین لقب و نسبت معروف بوده است.

اما ابواللیث نصر بن محمد بن احمد بن ابراهیم سمرقندی فقیه حنفی معروف به امام الهدی از بزرگان دانشمندان حنفی ایران در سده چهارم بوده و در زمان سامانیان در ماوراءالنهر می‌زیسته و از نامی‌ترین دانشمندان زمان ایران و از شاگردان فقیه ابوجعفر هندوانی بوده است که وی شاگرد ابوالقاسم صفار و او شاگرد نصیر ابن یحیی و او شاگرد محمد بن سماعه و او شاگرد ابویوسف بوده و در تاریخ رحلت وی اختلافست: برخی در شب سه‌شنبه یازدهم جمادی الآخر ۳۹۳ و برخی در ۳۷۵ و پاره‌ای در ۳۷۳ و برخی دیگر در ۳۸۳ نوشته‌اند و گویا درست‌تر از همه شب سه‌شنبه یازدهم جمادی الآخر ۳۷۳ باشد و او را مؤلفات بسیار است از آن جمله تنبیه الغافلین و بستان العارفین و قرۃ‌العیون و تفسیرالقرآن و کتاب

النوازل فی الفقه و خزانه الفقه و کتاب العیون و کتاب الفتاوی و شرح الجامع الصغیر<sup>(۱)</sup>.

نکته دوم که آن را باید بر صحایف پیش افزود این است که مرحوم محمدعلی تربیت در مقاله‌ای که به عنوان «مثنوی و مثنوی‌گویان ایرانی» در شماره نهم سال پنجم مجله مهر (ص ۸۴۴-۸۴۶) نوشته‌سی و چهار کتاب از مؤلفات عطار را می‌شمارد و از آن جمله گذشته از ۶۶ کتابی که در صحایف ۱۰۲ تا ۱۳۴ پیش از این درباره هر یک از آنها ذکر کرده است چهار کتاب دیگر به عطار نسبت می‌دهد. بدین گونه: حقایق الجواهر، کمال نامه، مخفی نامه، هدهدنامه و نیز می‌نویسد که خواب‌نامه نام دیگری دارد که عقدالمسافات باشد ولی چون مأخذ و مدرک خود را درباره این مطالب بدست نمی‌دهد نمی‌توان دانست که این نکات از کجا آمده و اصل آن چه بوده است. در همان مقاله می‌نویسد که بجز پندنامه منطق الطیر را هم شمعی به زبان ترکی ترجمه کرده و تاریخ رحلت شمعی را سال ۱۰۰۰ نوشته است. از همان مقاله بر می‌آید که مؤلف نتایج افکار گفته است نسب عطار به چند واسطه به اسمعیل ابن امام جعفر صادق می‌رسیده است و این نکته درباره عطار تازگی دارد.

۱- الجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه تألیف ابن ابی‌الوفاج ۲ چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۳۲ ص ۱۹۶ و کتاب الفوائد البهیة فی تراجم الحنفیه تألیف ابوالحسنات محمد عبدالحی لکنوی چاپ مصر ۱۳۲۴ ص ۲۲۰ و معجم مطبوعات العربیه در کلمه سمرقندی